

یک راهبر

✠ برادر نویل، خداوند به شما برکت دهد.

از اینکه امشب به کلیسا برگشتم، بسیار خشنودم. فقط صدایم کمی گرفته است. پیغام صبح مفصل بود با این حال یقیناً از اینکه اینجا ارائه شد، خوشحالم. اعلام آن برای خودم لذتبخش بود و امیدوارم شما هم از شنیدن آن لذت برده باشید. [جماعت می‌گویند: "آمین" - گروه تألیف]

۲. حال این را از یاد نبرید، همواره به خاطر داشته باشید که اجزای سازنده‌ی یک خادم مسیح، اول ایمان و سپس فضیلت است. یادتان باشد که تا وقتی این اجزا به پشتوانه‌ی روح عمل نکنند و فعال نباشند، روح القدس نمی‌تواند بنای خدا را تکمیل کند. هر کار کنید بی‌فایده خواهد بود. این چیزها اجزای سازنده‌ی بدن مسیح است، می‌بینید، همین چیزها. حال این نکته را از یاد نبرید که / اینجا ایمان، نقش نخست را دارد. فضیلت، علم و نظایر اینها مواردی هستند که باید به آن اضافه شوند تا قامت کامل مسیح آشکار و پدیدار گردد، سپس روح القدس بر آن قرار می‌گیرد تا آن را به عنوان یک بدن الهی مُهر کند. وجود این امور الزامی است. عیسی گفت: «آنها را از میوه‌هایشان خواهید شناخت.» توجه دارید که سخن از میوه است! بدون داشتن آن چیزها که لازمه‌ی میوه آوردن است، نمی‌توانید میوه بیاورید. آنگاه که تمام این موارد، جایگزین امور دنیوی و غیرالهی و نظایر آن شود، هر گونه بی‌ایمانی رانده شده و در نتیجه تمام امور دنیوی می‌میرند تا هیچ چیز جز یک خلقت جدید در مسیح باقی نماند. افسسیان ۳۰:۴ می‌گوید: «روح القدس خدا را که به او تا روز رستگاری مُهر شده‌اید، محزون نسازید.» مُهر شدن در پادشاهی خدا! این مهم را از یاد نبرید! این را در ذهن خود حک کنید، ابتدا باید / اینها را به دست آورید. مُهر در واقع همان روح القدس است، یعنی قطعه‌ای که ما را به آن بدن الهی مُهر می‌کند. خوب.

۳. از خواهر لیتل اهل شیکاگو که همسرش در پی تصادف اتومبیل بستری شده و در آستانه‌ی مرگ است، درخواست دعایی به دست ما رسیده است. [آری] خواهر لیتل. حال خواهرمان ادیت رایت هم که با او آشنایی دیرینه داریم، بسیار وخیم است. امشب در منزل خود هستند و از ما خواستند تا در کلیسا در این خصوص اطلاع رسانی کنیم و همه با هم برای این درخواست، دعا کنیم. پس اکنون بیاییم برای لحظاتی سرهایمان را خم کنیم.

۴. ای پدر آسمانی عزیز و گرانقدر، ما (با ایمان) به حضور تخت الهی آمده‌ایم تا رحمت الهی را برای این درخواست‌ها بطلبیم. برادر لیتل با ماشین تصادف کرده و در آستانه‌ی مرگ است. خدایا پاریش کن. خداوندا باشد که روح‌القدس کنارش حاضر شود و او را به ما بازگرداند. خدایا برای ادیت رایت که آنجاست دعا می‌کنم تا روح‌القدس در کنار تختش حضور یابد و دوباره سلامتی او را احیاء کند. پدر، عطا فرما. اینها چیزهایی است که وعده دادی و ما به آنها ایمان داریم. همان‌طور که امروز صبح عنوان شد، فاصله‌ها برای تو معنایی ندارند، آن قدر بزرگ هستی که هم در این سو و هم در سوی دیگر جهان حاضر هستی، چرا که تو همه جا حاضر، بر همه چیز توانا و لایتنهای هستی. پدر دعا می‌کنیم تا این درخواست‌ها را اجابت فرمایی، به نام عیسی مسیح، آمین.

۵. از اینکه امشب دوباره اینجا هستم، بسیار خشنودم... می‌دانم که هوا گرم است. سه جلسه پیاپی برگزار شد و این امر... می‌دانم که عده‌ای از شما مجبور خواهید بود از حالا تا صبح بیش از پانصد مایل رانندگی کنید. و از پس فردا، یعنی بعد از این جلسات، من هم باید هزار و چهارصد مایل رانندگی کنم. بنابراین، امیدوارم که همگی اوقات فوق‌العاده‌ای را تجربه کرده باشید. برای من که دیدار با شما اوقات فوق‌العاده‌ای محسوب می‌شود. تنها یک خواسته داشتیم، به دلیل کمبود جا، مجبوریم مانع از حضور عده‌ی بسیاری شویم، نمی‌توانیم راهروها را بیش از حد پر کنیم، مرکز آتش‌نشانی از این کار ممانعت خواهد کرد. بنابراین سعی داریم کلیسایی بزرگتر پیدا کنیم تا هنگام ورود، امکان نشستن برای عزیزان فراهم باشد.

۶. باری، حضورتان در این خیمه همواره جای استقبال و خوشامد دارد، جایی که اعتقادنامه‌ای جز مسیح، شریعتی جز محبت، کتابی جز کتاب مقدس وجود ندارد. به این ترتیب... اینجا شبان ما برادر اورمان نویل هستند. شمار بسیاری از جماعت حاضر در این محل، افرادی هستند که به عنوان یک مجموعه‌ی فراقه‌ای در این خیمه جمع می‌شوند، به اینجا می‌آیند تا بر اساس ندای درونی خود، خدا را عبادت کنند. همواره از حضور شما خشنودیم. پس هرگاه برایتان مقدور است، تشریف بیاورید. خوشحال خواهیم بود که پذیرای شما باشیم.

۷. باری، تا آنجا که خبر دارم، دیدار بعدی من با شما و حضورم در کنار شما، پس از تکمیل کلیسا خواهد بود. و بعد هم اینکه دلم می‌خواهد پس از *ادوار کلیسا* به سراغ هفت مهر نهایی بروم، یعنی سراغ هفت مهر نهایی کتاب مکاشفه تا در خصوص حقیقت مربوط به آنها تعلیم دهم.

۸. بسیار پیش آمده که بیماران و دردمندان می‌آیند و [بعضاً] چنین مسائلی، در جریان این قبیل جلسات، مستلزم دیدن رؤیاست، اما آنها به نیت یک گفتگوی ویژه می‌آیند. در صورتی که در ساحت رؤیا فرو بروم آنگاه توان تشخیص تفاوت میان این امور را نخواهم داشت به گونه‌ای که پس از اینگونه تجربیات، سخن گفتن و موعظه برایم دشوار است. و همه این را می‌دانند که در جریان جلسات شفا، معمولاً آقای باکستر یا یک نفر دیگر موعظه می‌کند و من بیرون می‌روم تا برای بیماران دعا کنم، چون این کار تا حدی جانفرساست. لحظاتی قبل داشتم برای عده‌ای دعا می‌کردم، و سپس در اینجا به کودکی برخوردم که دکترها... او به صورت مادرزادی مشکلی در ناحیه کمرش دارد. بیرون که آمدم او را دیدم که همراه عده‌ای نشسته است. این بچه دیگر فلج نخواهد بود و حالش خوب خواهد شد. یقیناً ببینید من این را می‌دانم. این مسئله برای من واضح است. ما می‌خواهیم به خدا توکل و ایمان داشته باشیم.

۹. تکاتک شما، در واقع بیشتر شما، اعم از خادمین و بقیه، برای من ناشناس هستید. اگر اشتباه نکنم ایشان برادر کریز است. درست است؟ برادر کریز من یک عذرخواهی بابت نرسیدن به آن مراسم تقدیم، به شما بدهکارم. شاید برای آخر هفته آنجا جلسه‌ای برگزار کنیم و من هم بیایم و این‌طوری بهتر باشد. درست است؟ آنجا در بلومینگتون. حال و احوالتان چطور است، خوب هستید؟ به گمانم شماری از این برادران خادم هستند. آیا شما خادم هستید؟ بله، آقا. خداوند به شما برکت دهد. چند نفر خادم در این ساختمان حضور دارند، دست‌هایتان را بلند کنید. خوب است. از اینکه اینجا پذیرای شما هستیم، مسروریم. خدا همواره به شما برکت دهد!

۱۰. باری، به این ترتیب خواهیم توانست به سرعت خارج شویم، از امشب برخی از حضار رهسپار جورجیا، تنسی، نیویورک و نقاط دیگر خواهند بود. حال، در طول راه با احتیاط رانندگی کنید. اگر خوابتان گرفت، لازم نیست به مثل بروید، راهتان را به خارج از جاده کج کنید و بخوابید... خودم همین کار را می‌کنم. ملاحظه می‌کنید، فقط به حاشیه‌ی جاده بروید و بخوابید. وقتی خوابتان می‌آید، رانندگی نکنید. این کار خوبی نیست. و یادتان باشد که این کار را نه برای خود بلکه برای مراقبت از شخصی که کنار شماست، باید انجام دهید. ملاحظه می‌کنید؟ شما از مقصد خود خبر دارید و می‌دانید کجا می‌روید، ولی نمی‌دانید که او به کجا می‌رود، پس باید مراقب آن شخص باشید. بنابراین یقین حاصل کنید که همواره گوش به زنگ خواهید بود و از آنچه لازم است، مراقبت به عمل خواهید آورد.

۱۱. حال، امشب قصد دارم قطعه‌ای از یک نگاشته‌ی مقدس از کتاب یوحنا را قرائت کنم. این مختصر نگاشته‌هایی که قرائت می‌کنیم و به آنها ارجاع می‌دهیم در طرح مبانی موضوعی که سعی در بیان و بازگو کردن آن داریم کمک می‌کنند. و همواره، تا جایی که به خاطر می‌آورم، یک بار هم نشده که پای تریبون بیایم تا سعی کنم چیزی را فقط برای آنکه حرفی زده باشم، بازگو کنم. همواره می‌کوشم صبر کنم، حواسم را جمع کنم، بررسی کنم، دعا کنم تا وقتی حس کنم چیزی دارم که می‌تواند به درد مردم بخورد و کمکشان کند. اگر نتوانم کمک کنم، دیگر نیازی نیست که اینجا بایستم، می‌بینید. اصل، تلاش برای کمک کردن است! و اما امشب، بخش عمده‌ی جمعیتی که حضور یافته بودند از صبح راهی شده‌اند، بسیاری از آنها باید به منزل می‌رفتند. اما امشب، همان‌طور که به شما گفتم، اگر بمانید سعی خواهیم کرد یک صحبت چهل و پنج دقیقه‌ای داشته باشیم. درباره‌ی چیزی که امیدوارم کمکمان کند. و قصد داریم پایه و اساس این بحث را بر یوحنا باب ۱۶ استوار کنیم، اجازه دهید از آیه‌ی ۷ باب ۱۶ یوحنا آغاز کنیم و قرائتمان را تا آیه‌ی ۱۵ ادامه دهیم.

و من به شما راست می‌گویم که رفتن من برای شما مفید است، زیرا اگر نروم تسلی‌دهنده نزد شما نخواهد آمد. اما اگر بروم او را نزد شما می‌فرستم. و چون او آید، جهان را بر گناه و عدالت و داوری ملزم خواهد نمود. اما بر گناه، زیرا که به من ایمان نمی‌آورند.

و اما بر عدالت، از آن سبب که نزد پدر خود می‌روم و دیگر مرا نخواهید دید. و اما بر داوری، از آنرو که بر رئیس این جهان حکم شده است. و بسیار چیزهای دیگر نیز دارم به شما بگویم، لکن الان طاقت تحمل آنها را ندارید.

و لیکن چون او، یعنی روح راستی آید، شما را به جمیع راستی هدایت خواهد کرد، زیرا که از خود تکلم نمی‌کند بلکه به آنچه شنیده است، سخن خواهد گفت و از امور آینده به شما خبر خواهد داد.

او مرا جلال خواهد داد زیرا که آنچه از آن من است خواهد گرفت و به شما خبر خواهد داد.

هر چه از آن پدر است، از آن من است. از این جهت گفتم که از آنچه آن من است، می‌گیرد و به شما خبر خواهد داد.

۱۲. حال در آیه‌ی ۱۳ آمده است: «و لیکن چون او، یعنی روح راستی آید شما را به جمیع راستی هدایت خواهد کرد. چون روح راستی آید شما را به جمیع

حقیقت و راستی راهبری خواهد کرد.» راستی چیست؟ کلام. «زیرا که از خود تکلم نمی‌کند، بلکه به آنچه شنیده است، سخن خواهد گفت. به آنچه شنیده است، سخن خواهد گفت.» به عبارت دیگر او همان کسی است که امر را بر شما مکشوف خواهد نمود. و کتاب مقدس در باب ۴ عبرانیان می‌گوید: «کلام خدا مقتدر و برنده‌تر است از هر شمشیر دودم و فرورونده و ممیز افکار و نیت‌های قلب است.» می‌بینید، «به آنچه شنیده است، سخن خواهد گفت و از امور آینده به شما خبر خواهد داد.» می‌بینید؟ چه کسی این کار را خواهد کرد؟ روح‌القدس که به نام خداوند عیسی می‌آید.

۱۳. و مایلم طی دقایق آتی توجه شما را به واژه‌ی «راهبر» [هدایت کننده] جلب کنم؛ یک راهبر. می‌دانید، من تجربه‌ی زیادی از بودن در جنگل‌ها داشتم. راهبر کسی است که مسیر را به شما نشان می‌دهد. وقتی راه را بلد نیستید و نمی‌دانید به کجا می‌روید، به یک راهبر و راهنما در کنار خود نیاز دارید. به واسطه‌ی سر و کار داشتن با شکار در گوشه‌هایی از جهان، فرصت دیدار با راهبرها را داشته‌ام. خودم هم در کلرادو یک راهبر هستم، چون آن منطقه و مراتع را می‌شناسم و می‌توانم در کلرادو نقش یک راهبر را ایفا کنم.

۱۴. باری، یک راهبر باید مسیر را بشناسد. باید بداند کجا می‌رود و چه می‌کند و به چه سان در طول راه از شما محافظت کند. ملاحظه می‌کنید؟ باید حواش به این باشد که گم نشوید. راهبر یک انسان برگزیده است. دولت او را به عنوان راهبر برمی‌گزیند. به این ترتیب، وقتی در سفر، از بیابانی سر درمی‌آوردید که شاید مسیر معمول شما نباشد، خوب نیست که بدون راهبر به آنجا بروید. انصافاً مکان‌هایی وجود دارد، مثلاً در کانادا، که بدون همراهی یک راهنما و راهبر نمی‌توانید حتی واردش شوید. راهبر است که باید مجوز شما را برای شکاربان امضا کند. او باید نام خودش را ثبت کند و مسئولیت شما با اوست. هر اتفاقی که برای شما رخ دهد، او مسئول است. او باید مراقب شما باشد. او باید مراقب باشد تا گم نشوید. باید مطمئن شود که شما را به جایی نمی‌فرستد که راه بازگشت خود را پیدا نکنید. و در صورتی که گم شوید، باید چنان به آن منطقه احاطه داشته باشد که بتواند شما را در هر زمان پیدا کند. او باید به تمام این مسائل احاطه داشته باشد، در غیر این صورت نمی‌تواند یک راهبر باشد، یعنی نمی‌تواند به عنوان راهبر، مجوز دریافت کند.

۱۵. برای این قبیل کارها گاهی باید قرار ملاقات بگذارید و تماس بگیرید و هماهنگی‌ها را انجام دهید و نوبت رزرو کنید تا شما را ببرد. و اگر... گاهی برنامه‌اش پر است و نمی‌تواند شما را ببرد و باید برای مدتی، به خاطر یک

راهبر زمینی، برنامه‌ی خودتان را متوقف کنید. اما هرگز برای یک راهبر الهی مجبور به چنین کاری نخواهید بود. او همواره حاضر و آماده است.

۱۶. باری، اگر تمهیدات لازم را فراهم نکنید و در نظر دارید در طبیعت وحشی و در جایی که پیش‌تر در آن نبوده‌اید سیر کنید، امکان گم شدن و هلاکت شما وجود دارد. حدوداً یک درصد شانس دارید تا از آن طبیعت وحشی بیرون بیابید، یعنی اگر خیلی متراکم نباشد، شاید یک درصد شانس داشته باشید تا به یاری خود از آنجا خارج شوید. اما اگر طبیعت آنجا ناجور باشد هیچ شانس یاری بازگشت و خروج از آن نخواهید داشت. راهی برای این کار نخواهد بود، چرا که خود را وارد راهپیمایی مرگ خواهید کرد و در نتیجه کارتان تمام خواهد شد و به انتهای کار خواهید رسید.

۱۷. بسیاری از شما مقاله‌ای که سال گذشته راجع به آن پسرهای پیشاهنگ منتشر شد را خوانده‌اید، جریان مربوط به توسان در آریزونا می‌شود. این در حالی است که آنها برای مراقبت از خود آموزش دیده بودند، آنها پیشاهنگ بودند. پیشاهنگ تازه کار نبودند، بلکه پیشاهنگ‌هایی کامل و تمام عیار بودند. آنها سفری را بر فراز کوهستان‌ها ترتیب دادند و برف بارید و کولاک شد و طبیعت برگشت و دگرگون شد. و چنین شد که همگی آنها گم شده و جان باختند، چرا که... چیزی، تغییری در روال معمول به وجود آمده بود و نمی‌دانستند چگونه از این وضعیت خلاصی یابند. ملاحظه می‌کنید؟ و به یاد ندارم که چه تعداد پسر در آن کوهستان هلاک شدند، با وجود آنکه هلیکوپتر و میلیشیا و گاردهای ملی و داوطلبان را برای پیدا کردنشان اعزام کرده بودند اما آنها گم شدند و کسی نمی‌دانست کجا هستند. آنها نتوانستند از خود محافظت کنند. همگی آنها در برف کشته شدند، چون نمی‌دانستند به شرق می‌روند یا به سمت شمال، غرب یا جنوب، بالا هستند یا پایین، چون همه جا یک شکل به نظر می‌رسید.

۱۸. باری، یک راهبر، بی‌توجه به شرایط هوایی، می‌داند کجاست. او برای این کار تجهیز شده است. او می‌داند چه می‌کند. همه چیز برای او آشناست. شکل و شمایل هر چیزی برای او آشناست، بنابراین می‌تواند در تاریکی باشد و حس کند چه خبر است.

۱۹. به عنوان مثال این یک شگرد قدیمی است که به کار یک راهبر می‌آید. می‌دانید، اگر بتوانید ستاره‌ها را ببینید، در صورت مشاهده‌ی ستارگان می‌توانید بفهمید به کدام سو حرکت می‌کنید. و همواره دوست دارید به تنها ستاره‌ای که جهت درست را می‌نمایاند، چشم بدوزید. تنها یک ستاره‌ی راستین وجود دارد و

آن هم ستاره‌ی قطبی است. تنها یکی که در همان مکان ثابت است. و این بازنمودی از مسیح است، کسی که دیروز، امروز و تا ابد همان است. شاید سایرین دورتر شوند اما او آنچه بود، می‌ماند. کلیساها می‌توانند شما را به این سو و برخی دیگر شما را به آن سو کشانده و منحرف کنند، اما او نه، او همواره همان می‌ماند.

۲۰. حال، اگر قادر به دیدن این ستاره‌ی قطبی نباشید و هوا ابری باشد آنگاه متوجه خواهید شد که... اگر روز باشد و گم شده باشید با نگاه کردن به درختان درمی‌یابید که... خزه‌ها همواره در جهت شمالی درختان رشد می‌کنند، به این دلیل که سمت جنوبی بیش از سمت شمالی نور خورشید را جذب می‌کند. حال اگر شب باشد و نتوانید خزه‌ها را ببینید، چطور؟ اگر چشمان خود را ببندید و سعی نکنید افکار مختلف به ذهنتان راه دهید؛ چشمان خود را می‌بندید و یک درخت با پوسته‌ی صاف و لطیف پیدا می‌کنید و دستان خود را به این شکل دور آن می‌اندازید تا انگشتان شما به هم برسند و سپس به آرامی دور آن درخت بچرخید. وقتی به جایی می‌رسید که پوسته کاملاً سخت و کلفت شد و به شکاف برمی‌خورید معنی‌اش این است که شمال آن طرف است (بادها)، و آنگاه متوجه خواهید شد که در چه جهتی حرکت می‌کنید، شمال یا جنوب. و از این طریق... نکات بسیاری وجود دارد ولی برای دانستن این چیزها باید راهبر بود. یک آدم عادی به آن نقطه که می‌رسد، می‌گوید: «من هیچ تفاوتی احساس نمی‌کنم.» ملاحظه می‌کنید؟ لازم است برای راهبری، آموزش ببینید.

۲۱. و شکی نیست که آن پسرها پیشاهنگ‌های خوبی بودند، شاید از پس طناب گره زدن برمی‌آمدند، شاید بلد بودند چطور با سنگ، آتش درست کنند و نظایر این. اما اصل کار، شناخت راه خلاصی و خروج است! آنها راه خلاصی و خروج را نمی‌شناختند چون یک راهبر در کنار خود نداشتند.

۲۲. دو سال پیش در کلرادو یک پدر بی‌فکر و کم‌خرد به کوه رفت. او یک پسر شش یا هفت ساله داشت. قصد داشت او را به اولین شکار گوزن خود ببرد. بنابراین به یکی از نقاط مرتفع کوه رفتند و پسرک به پدرش گفت: «دارم خسته می‌شوم.»

۲۳. «بیا روی دوشم. هنوز به اندازه‌ی کافی بالا نرفته‌ایم، گوزن‌ها بالاتر هستند.» رفتند و رفتند تا اینکه... او نمی‌دانست. او یک مرد شهری بود. چیزی درباره‌ی اینکه چگونه شکار کند و کجا برود، نمی‌دانست. کسی که شناختی از طبیعت وحشی داشته باشد، می‌داند که گوزن‌ها در ارتفاع بالا نیستند. بزهای

کوهی به آنجا می‌روند نه گوزن‌ها. آنها پایین‌تر و در جاهایی هستند که بتوانند تغذیه کنند، یعنی باید جایی بروند که بتوانند چیزی برای خوردن پیدا کنند. به این ترتیب، این مرد با خود فکر کرد که: «اگر خودم را به جایی بر فراز آن صخره‌ها برسانم، یک گوزن نر بزرگ پیدا خواهم کرد.» او تصویری [عکسی] از تعدادی از آنها را که بر فراز صخره ایستاده بودند، دیده بود و تصور می‌کرد که همانجاست که می‌تواند آنها را پیدا کند. به چیزهایی که در مجلات می‌بینید توجه نکنید، خدای من، این مسئله شما را دچار کابوس خواهد کرد! تنها کاری که باید کرد آوردن یک راهبر است تا بدانید کجا هستید.

۲۴. و آن پدر... چنین شد که به یک باره باران گرفت، یکی از آن باران‌های تند و برق آسا که نازل می‌شود. و مرد تا دیر وقت مشغول جستجوی شکار بود، تا اینکه هوا تاریک شد و راه بازگشت را گم کرد. و سپس وزش باد در ارتفاعات کوهستان آغاز شد و خودش با شتاب حرکت می‌کرد...

۲۵. باید بدانید که اگر گیر افتادید، چطور جان سالم به در ببرید. دانستن راه و رسم بقا و جان سالم به در بردن، نکته‌ی مهم دیگری است! من برای زنده ماندن از درخت‌ها بالا رفتم و به پایین سُر خوردم، از درخت‌ها بالا رفتم و پایین آمدم، به این شکل بالا رفتم و پایین آمدم. برف‌هایی که در هر طرف به چهار فوت می‌رسید را کنار زدم و تکه‌های روی گنده را درآوردم و روی زمین پهن کردم. شدت گرسنگی‌ام به سختی قابل تحمل بود. تکه کنده‌های کهنه را شکستم و آتش زدم و گذاشتم گرم شوند تا برف‌ها ذوب شوند. سپس حول و حوش ساعت یک یا دو صبح آنها را برداشتم و روی زمین گرم شده دراز کشیدم تا زنده بمانم. شما باید بلد باشید به چه شکل این کارها را انجام دهید.

۲۶. و این مرد نمی‌دانست چه می‌کند، کسی را با خود نداشت که او را راهنمایی کند. و پسر کوچک خود را روی سینه‌اش گرفت تا اینکه حس کرد بدنش سرد شد و مُرد. بی‌فکر! اگر فقط یک راهبر همراه خود برده بود می‌توانست بی‌توجه به موقعیت زمانی، او را یگراست به پایین کوه برساند. اما او صبر کرد تا هوا تاریک شود و بعد هم دیگر نمی‌توانست راه را ببیند.

۲۷. مشکل مسیحیان امروزی هم همین است. صبر می‌کنند تا تاریک شود و آنگاه درمی‌یابند که بدون راهبر اعظم مانده‌اند. راهبر اعظم!

۲۸. آیا تا به حال آدمی که گم شده است را به چشم دیده‌اید؟ آیا کسی تا به حال تجربه‌ی آوردن یک گمشده را داشته است؟ رقت برانگیزترین صحنه‌ای است که تا به حال دیده‌اید. وقتی یک نفر گم می‌شود، آشفته می‌شود و عنان اختیار از

کف می‌دهد. نمی‌داند چه می‌کند. یک نفر، یعنی یک آقا پسر که در جنگل‌ها گم شده بود را پیدا کردیم، و تصوّر می‌کرد که... او یک کارگر مزرعه بود ولی از زمینی دیگر سر درآورد و گم شد و در آن حوالی می‌چرخید. سه روز بعد که او را پیدا کردند، داشت مثل یک آدم وحشی می‌دوید و با حداکثر قدرت صوتی خود فریاد می‌زد. لب‌هایش کامل شکافته شده بود، تفنگش را انداخته بود و نمی‌دانست چه کند. و وقتی برادر خودش... مجبور بودند او را بگیرند و ببندند. وقتی برادرش به سمت او رفت مثل یک حیوان با او درگیر شد و سعی کرد او را گاز بگیرد، نمی‌دانست چه حالی دارد. چرا؟ او گم شده بود. وقتی کسی گم می‌شود دچار حالت گیجی و سردرگمی می‌شود. و خودش نمی‌داند که به این حالت دچار شده است، چرا که این تبی است که بر اثر گم شدن بر وی عارض می‌شود و او نمی‌داند که چه حالی دارد و به چه سان رفتار می‌کند.

۲۹. حکایت کسی که خدا را گم می‌کند هم همین است! دست به کارهایی خواهد زد که در حالت عادی از او سر نمی‌زند. کارهایی خواهد کرد که انجام آن در افکار و تصوّرات یک انسان نمی‌گنجد. انسانی که خدا را گم کرده، کلیسایی که خدا را گم کرده، کلیسایی که از خدا فاصله گرفته و از اصول کتاب مقدس خدا دور شده، کارهایی خواهد کرد که بعضاً، انتظار ندارید در کلیسای خدای زنده مشاهده کنید. مثلاً پولشان را از بازی بانکو و لاتاری و قمار و هر راهی که بشود، به دست خواهند آورد. هر جور تعلیمی خواهند داد و با هر چیز کنار خواهند آمد، [برای ابراز ارادت] بر شانه‌ی آدم‌هایی که وجوه مالی چشمگیری به کلیسا تزریق می‌کنند، می‌زنند و از این قبیل کارها تا با آنها راه بیابند. شماس‌هایی منصوب می‌کنند که چهار یا پنج بار ازدواج کرده‌اند فقط برای اینکه با آنها راه بیابند و اهداف مالیشان برآورده شود. تنها باید یک هدف را برآورده کنید، یعنی ادای وظیفه‌ای که در قبال خدا دارید. بایستید و حقیقت را بگویید! انسان گمشده‌ای که به پریشانه‌الی دچار شده است، موجودی مجنون است.

۳۰. راهبر صاحب این درک و بینش است که چگونه پیش برود و چه کند. خدا در... خدا همواره یک راهبر را برای هدایت قوم خود فرستاده است. خدا هرگز کم نگذاشته است. او یک راهبر می‌فرستد اما شما باید آن راهبر را بپذیرید. ملاحظه می‌کنید؟ باید ایمان داشته باشید. باید در مسیری که او می‌گوید، حرکت کنید. اگر به طبیعت وحشی پا بگذارید و راهبر بگویید: «از این طرف می‌رویم» و با این حال فکر کنید که باید از آن طرف بروید، گم خواهید شد. سپس وقتی... خدا یک راهبر را برای هدایت ما می‌فرستد و ما باید از آن راهبر پیروی کنیم. مهم نیست که خودمان چگونه می‌اندیشیم و چه چیز معقول و چه چیز مضحک

به نظر می‌رسد، تعیین این مسئله بر عهده‌ی ما نیست و تنها مربوط به راهبر می‌شود.

۳۱. خدا در عهد عتیق انبیا را فرستاد. آنها راهبر بودند، زیرا کلام خداوند بر انبیا نازل می‌شود. آنها راهبر بودند. همان‌طور که شب گذشته در خصوص اشعیا و عزّیا شرح دادیم، آنها مردم را آگاه می‌کردند. آنها آگاه می‌شدند و قوم را آگاه و راهنمایی می‌کردند. و خدا همواره راهبران مورد نظر خود را فرستاده است، او هرگز در خلال اعصار بدون راهبر عمل نکرده است. خدا در خلال اعصار همیشه کسی را داشت که نماینده‌ی وی باشد.

۳۲. باری، گاهی [برخی] از راهبر فاصله می‌گیرند، به اصطلاح «راه به خطا می‌پیمایند» یادتان نیست که وقتی عیسی اینجا بر روی زمین بود خطاب به فریسی‌ها گفت: «شما راهبران و راهنمایان کور»؟ راهنمایان کور، کسانی که نسبت به امور روحانی کور هستند. ملاحظه می‌کنید؟ حال آنکه مقرر بود آنها راهبر باشند، راهبران مردم که قوم را به سوی نجات هدایت می‌کنند. اما عیسی گفت: «شما کورید!» و گفت: «ایشان را واگذارید، کوران راهنمای کورانند و هرگاه کور راهنمای کور دیگری شود هر دو در چاه افتند.» راهبران کور! و چقدر دنیا آلوده‌ی همین جریان، یعنی راهبری کور شده است. او از شما نمی‌خواهد که به فهم خود تکیه کنید. خدا از شما نمی‌خواهد که به فهم یا اندیشه‌های خود و یا هر اندیشه انسانی تکیه کنید.

۳۳. خدا یک راهبر الهی را می‌فرستد و از شما می‌خواهد این را به خاطر بسپارید که او راهبری است که وی منصوب کرده است. و ما باید او را به یاد داشته باشیم. عیسی در این مورد گفت: «شما را تنها نمی‌گذارم، از پدر سؤال می‌کنم و تسلی دهنده‌ای دیگر به شما عطا خواهد کرد.» و وقتی این تسلی دهنده بیاید، قرار است ما را به جمیع راستی راهبری و هدایت کند. و کلام خدا راستی است و کلام یعنی مسیح، «من راه، راستی و حیات هستم.» او کلام است: «در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود. و کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد.» پس چنانچه از راهبر راستین و حقیقی، یعنی روح‌القدس، متابعت کنید، اوست که از آنچه دیده، از آنچه شنیده خبر خواهد داد و اموری که قرار است واقع شود را به ما خواهد نمایاند.

۳۴. و وقتی امروز کلیساها آن حقیقت را رد می‌کنند، آیا انتظار ورود به ملکوت، رواست؟ در حالی که روح‌القدس به عنوان راهبر و راهنما به سوی ما فرستاده شده است ما دنبال این هستیم که یک جور کار دینال، یک اسقف، یک

ناظر کل یا چنین شخصی هدایت‌مان کند، یعنی به رغم اینکه روح‌القدس برای هدایت ما فرستاده شده است.

۳۵. و روح‌القدس همواره از کلام می‌گوید. «حرف‌های بسیار برای گفتن دارم که اکنون از درک آن ناتوانید اما وقتی او بیاید شما را به آنچه حق است، رهنمون خواهد شد.» دلیل ارائه‌ی هفت مهر هم همین بود. با پایان مهر هفتم سرّ خدا باید به اتمام برسد و اموری مانند کیستی و چپستی خدا و کیفیت حیات الهی و اینکه گوهر وجودش چیست، آشکار خواهد شد. در آن زمان قرار است این بالا باشید، می‌بینید، به قامت کامل دختران و پسران خدا ارتقا می‌یابیم، یعنی در مقام کلیسایی که در خون مسیح شسته شده است و نه به پول، بلکه به خون عیسی مسیح، اتباع شده است.

۳۶. خودش است، یک راهبر، و او راهبری است که خدا معین فرموده است. اینک ما در حال گذر از دل طبیعت وحشی هستیم و در میانه‌ی مسیری قرار داریم تا به نقطه‌ای برسیم و بدون این راهبر الهی، قادر به پیمودن این راه نخواهیم بود. کسی جرأت دارد بر آن شود تا راهبری دیگر را جایگزین کند! اگر این کار را بکنید شما را از مسیر، دور و منحرف خواهد کرد. [تنها] آن راهبر الهی راه را بلد است! قدم به قدم آن را می‌شناسد. او از هر اندیشه‌ی قلب و ذهن شما خبر دارد. هر کسی که اینجا حضور دارد را می‌شناسد. او می‌داند چه کسی هستید و چه کرده‌اید و از همه چیز شما خبر دارد. او یعنی روح‌القدس راهبر تعیین شده‌ی خداست و امور را بر شما مکتشف خواهد نمود و از آنچه شنیده است، خبر خواهد داد. او قادر است وازه‌هایی که ادا کردید را تکرار کند و آنچه گفتید را بازگو نماید. آمین. می‌تواند بگوید که چه کسی بودید، چه دارید و راهی کجا هستید. یک راهبر، راهبر راستین، شما را به جمیع راستی هدایت خواهد کرد، و کلام او عین راستی است.

۳۷. باری، روح‌القدس هیچ گاه بانی آمین‌گویی به نوعی اعتقادنامه انسان‌ساخته نخواهد شد. او تنها کلام خدا را به آمین مزین می‌نماید، زیرا حقیقت در آن جاری است. روح‌القدس شما را به شکل دیگری هدایت نخواهد کرد. حال نکته‌ی غریب این است که همگی ما، همه‌ی فرقه‌های بزرگ ما هر یک ادعا دارند که توسط روح‌القدس هدایت می‌شوند، و تفاوت میان همگی ما چیزی از نوع تفاوت میان روز و شب است.

۳۸. اما پولس، این فریسی بی‌ادعا، به دست حنانیا تعمید گرفت، روح‌القدس را دریافت کرد و راهی سرزمین عرب شد و سه سال را به مطالعه گذراند. بعد هم که بازگشت به مدت چهارده سال در هیچ زمینه‌ای به کلیسا رجوع نکرد و با

این حال وقتی می‌آید و با پطرس که در رأس کلیسای اورشلیم است، دیدار می‌کند در تعلیم الهی همسو هستند. چرا؟ به دلیل عمل همان روح‌القدس! وقتی پطرس به نام عیسی مسیح تعمید می‌داد، پولس هم همین کار را می‌کرد بی آنکه کسی چیزی به او گفته باشد. وقتی پطرس تعمید روح‌القدس و تقدیس و نظایر این امور را تعلیم می‌داد، پولس هم همین کار را می‌کرد بدون آنکه به کلیسا رجوع کند، زیرا تحت هدایت همان راهبر بودند. با این حساب امروز وقتی مردم این حقایق را انکار می‌کنند چگونه می‌توانیم چنین ادعایی داشته باشیم؟ وقتی پطرس درباره‌ی چگونگی برقراری نظم در کلیسا تعلیم داد، پولس همان تعلیم را داشت، چرا که تحت هدایت همان راهبر بودند.

۳۹. راهبر الهی به این شکل عمل نمی‌کند که یک نفر را به این سمت ببرد و دیگری را به آن سو، یکی را به غرب بفرستد و دیگری را به شرق. ملاحظه می‌کنید؟ او شما را در کنار هم حفظ می‌کند. و اگر اجازه دهیم که روح‌القدس ما را در کنار هم حفظ کند آنگاه یک خواهیم بود. اگر نگذاریم که شیطان ما را وارد مسیر اشتباه و بیراهه کند آنگاه در یک روح، یعنی روح‌القدس که راهبر تعیین شده‌ی خداست و ما را به جمیع راستی هدایت می‌کند، یکدل و یک فکر خواهیم شد. درست است. اما شما باید راهبر الهی خویش را متابعت کنید. بله، آقا.

۴۰. به نیقودیموس بنگرید، با اینکه مردی زیرک بود به یک راهبر نیاز داشت. او یک معلم بود و حدوداً هشتاد سال داشت. او یک فریسی، یا در واقع یکی از اعضای سنهدرین، یعنی شورا و مجمع خادمان بود. او در زمره‌ی برترین افراد جماعت بود، کسی که در اسرائیل مقام استادی داشت، یک استاد. تصوّرش را بکنید، یک معلم برتر! بله، او شریعت را می‌شناخت اما وقتی بحث تولد تازه به میان آمد، به یک راهبر و راهنما نیاز داشت. او تشنه‌ی چنین چیزی بود. او می‌دانست که باید چیز متفاوتی در کار باشد. آنچه در آن شب خطاب به مسیح ابراز نمود، این موضوع را ثابت می‌کند. همین‌طور ثابت می‌کند که سایرین چه حسی داشتند، حال آنکه هیچ یک از آنها شهادت او را نداشت. کسی در میان آنها نبود که به آنجا برود و کاری که او کرد را بکند. شما مردم نیقودیموس را بابت اینکه شبانه به آنجا رفت، محکوم می‌کنید. او به آنجا رفت. او خودش را رساند. می‌دانم که عده‌ای هستند که چه شب باشد و چه روز، حرکت نخواهند کرد. اما او به آنجا رفت، او نیازمند یک راهبر بود. او گفت: «استاد، ما...»، آن هم کسی که عضو سنهدرین است، «می‌دانیم که استادی و از جانب خدا می‌آیی.» به چه سبب این موضوع را می‌دانست؟ او [مسیح] تأیید شده بود.

می‌بینید، او می‌خواست بداند این تولد تازه به چه معناست و او یکراست خود را به آنکه مظهر راستی بود رساند، زیرا خدا ثابت کرده بود که او راهبری است که توسط وی معین شده است. به آنچه گفت توجه کنید: «ای استاد می‌دانیم که تو معلم هستی که از جانب خدا آمده‌ای زیرا هیچ کس نمی‌تواند معجزاتی را که تو می‌نمایی بنماید، جز اینکه خدا با وی باشد.»

۴۱. و این در حکم تأیید و اثباتی بر این امر بود که خدای زنده در درون وی [مسیح] بود. این چیزی است که در شهادت خود عنوان می‌کند: «این اعمال را من به جا نمی‌آورم؛ پدری که درون من است این اعمال را می‌کند. آمین آمین به شما می‌گویم که پسر از خود هیچ نمی‌تواند کرد مگر آنچه ببیند که پدر به عمل آرد، زیرا که آنچه او می‌کند، همچنین پسر نیز می‌کند. پدر من کار می‌کند و من نیز کار می‌کنم.» به عبارت دیگر، خدا به او نشان داد که چه کند و او رفت و طبق همان عمل کرد. تا وقتی خدا به او نگفت چه کند، دست به کاری نزد آمین. اینها عین واقعیت‌های ماجراست. اگر فقط دست به کار شویم و صبر کنیم تا روح‌القدس ما را برای این کار برانگیزاند! همین است. بعد هم باید چنان در مسیح حل شده باشیم که نیازی به این نباشد که شما را مثل من وادار به انجام کاری کند، بلکه با نخستین تأیید سر از جانب او، آماده‌ی عمل باشید به گونه‌ای که هیچ چیز نتواند شما را متوقف کند زیرا می‌دانید که این اراده‌ی خداست.

۴۲. نیکودیموس به یک راهبر نیاز داشت. عیسی راهبری تأیید شده بود. نیکودیموس می‌توانست تحت هدایت این راهبر باشد زیرا می‌دانست که این راهبر از خدا الهام می‌گیرد. می‌دانست که آنها به سنت‌هایی سر سپرده بودند، شاید او در مقام فریسی، صدوقی یا هر چیز دیگر به این اعتقادنامه‌ها سر سپرده بود اما شاهد هیچ اتفاقی نبود. اما به یکباره مردی وارد صحنه می‌شود که می‌گوید همان مسیح کتاب مقدس است. و بعد هم حرکت کرده و دقیقاً اعمال خدا را به جا می‌آورد. عیسی گفت: «اگر اعمال پدر خود را به جا نمی‌آورم، به من ایمان می‌آورید. و لکن چنانچه به جا می‌آورم، هر گاه به من ایمان نمی‌آورید، به اعمال ایمان آورید زیرا آنها بر من شهادت می‌دهند.»

۴۳. بنابراین عجیب نیست که نیکودیموس بگوید: «ای استاد می‌دانیم که تو معلم هستی که از جانب خدا آمده‌ای زیرا هیچ کس نمی‌تواند معجزاتی را که تو می‌نمایی بنماید، جز اینکه خدا با وی باشد.» ملاحظه کنید، او به رغم اینکه خودش در این زمینه استاد بود، نیازمند یک راهبر بود. او استاد کلیسای خود بود. او صاحب شأن و منزلت بود و جایگاهی ممتاز داشت، او یک مرد بزرگ بود؛ جای هیچ شکمی نیست، او مورد احترام تمام مردم کشور بود. اما وقتی

بحث تولد تازه مطرح می‌شود او نیازمند یک راهبر بود! ما نیز همین‌طور، به یک راهبر نیاز داشتیم.

۴۴. گرنیلیوس مردی بزرگ و قابل احترام بود. او کلیساها ساخته بود. او به یهودیان احترام می‌گذاشت زیرا می‌دانست که دین آنها حق است. او صدقه می‌داد و هر روز دعا می‌کرد، اما وقتی روح‌القدس می‌آید (یعنی اینکه چیزی به کلیسا اضافه شده است)، نیازمند یک راهنما بود. خدا روح‌القدس را برای او فرستاد. پطرس را واسطه‌ی حضور روح ساخت، «این سخنان هنوز بر زبان پطرس بود که روح‌القدس بر همه‌ی آنان که کلام را شنیدند، نازل شد.» [قضای خالی بر روی نوار- گروه تألیف] خدا از طریق پطرس، آن راهبر الهی را به کار گرفت. او آن نیروی الهی را به کار گرفت، زیرا گرنیلیوس را به مسیر درست هدایت کرد. وقتی هنوز سخن می‌گفت روح‌القدس بر غریب‌ودیان جاری شد. و سپس گفت: «آیا کسی می‌تواند آب را منع کند، برای تعمیر دادن اینان؟» ملاحظه می‌کنید، رشته‌ی کلام هنوز در دست راهبر اعظم است و نه پطرس. چرا که آنها برای او تعدادی... در واقع غریب‌ودیان «ناپاک و نجس» بودند و حتی دلش نمی‌خواست سراغشان برود. اما راهبر اعظم به او گفت: «من تو را می‌فرستم.» وقتی راهبر اعظم به طور کامل کنترل شما را به دست می‌گیرد، یعنی وقتی اجازه دادید شما را هدایت کند، کارهایی می‌کنید که تصور نمی‌کردید از شما ساخته باشد. چقدر تحت راهبری و هدایت روح‌القدس بودن شگفت‌انگیز است. او راهبر اعظم است. بسیار خوب. او از طریق پطرس سخن گفت و به او گفت که چه کند. و آنگاه وقتی همگی آنها روح‌القدس را دریافت کردند، گفت: «نمی‌توانیم آب را منع کنیم وقتی شاهدیم که اینان روح را یافته‌اند چنانکه ما در ابتدا یافته بودیم.» و آنها را به نام خداوند عیسی تعمیر دادند. چه کسی آنها را هدایت کرد تا چنین عمل کنند؟ راهبر و هدایت‌کننده در او بود. آیا عیسی به آنها نگفته بود: «اندیشه مکنید که چگونه یا چه بگویید، زیرا گوینده شما نیستید بلکه روح پدر شما در شما گوینده است؟» آمین

۴۵. خواجه سرایی از اورشلیم می‌آمد. در آن مقطع خدا یک راهبر، یعنی روح‌القدس را در جهان برگماشته بود و مردی بود که وجودش از روح پر بود. این شخص حتی واعظ هم نبود، بیشتر به یک شماس می‌ماند. و او در آنجا بیماران را شفا می‌داد و دیوها را اخراج می‌کرد و شور و شوق بسیار به پا کرده بود و شادی عظیم در شهر پخش شده بود. صدها نفر دور او جمع می‌شدند و راهبر اعظم گفت: «دیگر کافی است، به آن سو حرکت کن.» او با راهبر خود مجادله نکرد.

۴۶. هیچ گاه کلام راهبر اعظم خویش را مورد مناقشه قرار ندهید. اگر جز این کاری کنید، گم خواهید شد. و این را به خاطر داشته باشید که وقتی او را ترک می‌کنید، خودتان می‌مانید و بس، برای همین است که دوست داریم نزدیک راهبر اعظم بمانیم.

۴۷. و [روح‌القدس] در راه به وی گفت: «فیلپس این جماعت را رها کن و به بیابان، جایی که کسی نیست، روانه شو. من تو را به آنجا می‌فرستم و وقتی تو را به مقصد رساندم، یک نفر در آنجا خواهد بود.» و اینجاست که یک خواجه‌سرای تنها از راه می‌رسد، او شخصیتی بلند پایه در خدمت ملکه‌ی حبشه بود. و او همان‌طور که می‌آمد مشغول خواندن کتاب اشعیا بود. و راهبر اعظم گفت: «به ازابه نزدیک شو.»

و [فیلپس] گفت: «آیا آنچه می‌خوانی را درک می‌کنی؟»

۴۸. [خواجه‌سرا] گفت: «چگونه می‌توانم بفهمم وقتی کسی نیست تا مرا راهنمایی کند؟» خدای من! اما فیلپس راهبر و راهنمای اعظم را داشت. آمین. و او از همان نگاه‌شسته شروع کرد و از مسیح برای او موعظه کرد. آمین. راهنمای اعظم! او از یک اعتقادنامه نگفت، بلکه از مسیح، یعنی از راهبر و راهنمای اعظم [به او گفت]! و همانجا او را در آب تعمید داد. یقیناً همین‌طور بود. من این را دوست دارم!

۴۹. وقتی بنی‌اسرائیل طبق روایت خروج ۱۳: ۲۱ مصر را به مقصد سرزمین موعود ترک کرد، خدا می‌دانست که آنها پیش از این هرگز در این مسیر سفر نکرده‌اند. تنها چهل مایل راه بود، اما آنها نیازمند چیزی بودند که آنها را همراهی کند. در غیر این صورت راه را گم می‌کردند. بنابراین خدا برای آنها یک راهبر فرستاد. آنچه در خروج ۱۳: ۲۱ وصف شده کمابیش از این قرار است: «فرشته‌ی خود، همان ستون آتش را پیشاپیش شما می‌فرستم تا در مسیر درست بمانید.» تا به این شکل آنها را به سرزمین موعود رهنمون شود. و فرزندان اسرائیل در پی آن راهبر حرکت کردند که (شب‌ها) به شکل ستون آتش و روزها به صورت ستون ابر نمایان می‌شد. وقتی می‌ایستاد، آنها هم می‌ایستادند، وقتی راه می‌افتاد، آنها هم راه می‌افتادند و آنگاه که آنها را به نزدیکی سرزمین رساند و [مشخص شد که] آمادگی رفتن به آن سو را ندارند، مجدداً آنها را به بیابان بازگرداند. آن راهبر حاضر به همراهی آنها نشد.

۵۰. کلیسای امروز هم به چنین وضعی دچار شده است. شکی در این نیست که این امر از بردباری خدا حکایت می‌کند، درست مثل روزگار نوح، اگر کلیسا

خود را اصلاح می‌کرد و به نظم درمی‌آمد تا حالا رفته بود. اما او مجبور شده ما را از این طرف به آن طرف بچرخاند و هدایت کند.

۵۱. اسرائیلی‌ها خبر نداشتند که... وقتی شاهد سربازان کشته شده‌ی مصری و اسب‌های غرق شده‌ی آنها و ازابه‌های واژگون شده‌ی فرعون بودند، فریاد برمی‌آوردند. آنها پیروز شده بودند؛ موسی در روح بود و در روح سرود می‌خواند، مریم در روح می‌رقصید و دختران اسرائیل از بالا تا پایین ساحل می‌دویدند و بانگ سر می‌دادند و تنها چند روز تا شیر و شهد فاصله داشتند. آنها خبر نداشتند که با همهمه علیه خدا و راهبر اعظم، چهل سال در راه خواهند بود.

۵۲. ما نیز خود را در چنین شرایطی می‌یابیم. بعد از اینجا عازم شرورپورت هشتم. پنجاه سال قبل در لوییزیانا روح‌القدس در روز شکرگزاری نازل شد. کلیسا چقدر از آن زمان سقوط کرده است! آیا می‌دانید که کلیسای کاتولیک رومی، در آغاز یک کلیسای پنطیکاستی بوده؟ این یک حقیقت است. درست است. یک کلیسای پنطیکاستی بوده، اما وقتی صاحب منصبان عصا قورت داده وارد شدند، شروع کردند به تغییر نگاه‌های الهی و تبدیل آنها به سنت‌های خود، یا افزودن دگم‌ها به آن حقیقت الهی و نظایر این. و ببینید اکنون چه دارند، ذره‌ای از کلام در آن نیست. آنها چیزهایی را جایگزین چیزهای دیگر کردند، یعنی تکه نان را جایگزین روح‌القدس، آب پاشی را جایگزین فرو رفتن در آب، «پدر، پسر و روح‌القدس» را جایگزین «خداوند عیسی مسیح» کردند. تمام آنچه که برای ما گذاشته شده بود را جایگزین کردند و اینک از تعلیم نگاه‌های مقدس دور و دورتر و باز هم دورتر شده‌اند.

۵۳. پنجاه سال پیش پنطیکاست در لوییزیانا ظهور کرد و چنانچه دویست سال دیگر باقی بماند و با روند پنجاه سال اخیر به سقوط ادامه دهد، از کلیسای کاتولیک هم دورتر خواهد افتاد چون مدام و به شکل مستمر در حال افزودن چیزهای جدید هستند. واعظان سبک قدیم دیگر نیستند. دیگر خبری از آن موعظتات خیابانی نیست. تمام آنچه عایدمان شده، برگرفته از چیزهایی است که هالیوود اضافه کرده، یعنی خانم‌های مو کوتاه کرده و بزک شده و شلوارکپوش و شبیه اینها که خود را مسیحی می‌خوانند. یا یکی از آن ریکی‌ها که گیتار دارد بالا و پایین می‌پرد، خانم‌هایی که لباس‌های بسیار تنگشان... یادآور سوسیسی‌های فرانکفورتی است که انگار رویش را با پوست پوشانده باشند، آنها هم حسابی سکو را تکان می‌دهند و روی آن می‌دوند و بالا و پایین می‌روند و با آنچه در

گوششان آویزان است می‌رقصند و با اینکه موهایشان را مدل «بانوی این سرزمین» آرایش کرده‌اند، خود را مسیحی می‌خوانند.

۵۴. چیزی که به آن نیاز داریم آن نوع دینداری آتش افروزی است که سبک و سیاق قدیمی دارد و از خدا می‌آید، چیزی که امور دنیوی را بسوزاند و کلیسا را پاکسازی کند. ما نیازمند بازگشت به روح‌القدس و آتش هستیم یعنی رجعت به چیزی که آلودگی‌ها را بسوزاند و به بازگشت موعظه‌های سبک قدیم کمک کند و ملکوت را اعلی‌ترین نقطه و جهنم را داغترین نقطه محسوب نماید، به سر راستی یک لوله توپ. به این سبک موعظه نیاز داریم. اما اگر امروز به این شکل عمل کنید، جماعت شما به بیرون راندن و برکناری شما رأی می‌دهند.

۵۵. گاهی واعظان خوب توسط جماعت خود به کناری رانده می‌شوند. از این رو من هیچ فرقه‌ای ندارم. برای من فقط یک مقرّ فرماندهی وجود دارد و آن هم در آسمان است. هر جایی که او مرا بفرستد، می‌روم. هر چه او بگوید، من هم می‌گویم. ما خواهان داشتن فرقه نیستیم. هرگاه در این کلیسا صحبت از فرقه بشود معنی‌اش این است که همان دم شبان خود را از دست داده‌اید. من حتی پنج دقیقه هم در چنین فضایی نخواهم ماند. هر کلیسایی که به قالب فرقه درآمد، خراب شد. یک مورد نشانم دهید که اتفاق دیگری رخ داده باشد، یک نمونه به من معرفی کنید که از نو احیاء شده باشد. روح‌القدس برای هدایت و راهبری کلیسا فرستاده شده و نه برای گروهی از مردم. روح‌القدس حکمت کامل است ولی پیداست که مردم بی‌تفاوت و خشک می‌شوند.

۵۶. خدا به آنها گفت که برایشان یک راهبر می‌فرستند و آنها را در طول راه هدایت خواهد کرد. تا وقتی در پی آن ستون آتش بودند، حال همه خوب بود. او آنها را تا دروازه‌ی سرزمین موعود برد و قرار بود تا این نقطه بیاید. آنچه یوشع، آن جنگجوی بزرگ، گفت را به خاطر می‌آورید: «خود را تقدیس نمایید خدا قرار است اردن را باز کند تا ما از آن عبور کنیم.» حال به آنچه گفت و در نگاشته‌ی مقدس آمده دقت کنید (این را دوست دارم) او گفت: «پشت تابوت عهد بمانید و نزدیک آن نشوید زیرا که از این راه قبل از این عبور نکرده‌اید.»

۵۷. تابوت عهد چه بود؟ کلام. اینک مبدا برای سفر کردن، مسیرهای فرقه‌ای خویش را اختیار کنید، تنها پشت سر کلام بمانید، زیرا از این راه قبل از این عبور نکرده‌اید. برادر، اگر موعدی وجود داشته که هر کلیسای مسیحی باید دست به ارزیابی خود بزند، زمانش همین حالاست. اینک درست در زمانی قرار داریم که این مجمع عظیم در رُم در جریان است، تفاوت‌ها و تمایزها در

حال پدیدار شدن هستند و اتحادیه‌ای از کلیساها، شامل همه‌ی آن فرقه‌هایی که با یکدیگر متحد می‌شوند، در حال شکل‌گیری است تا به تصویر وحش موجودیت ببخشد، دقیقاً به همان شکل که کتاب مقدس می‌گوید. و می‌دانید که صبح امروز در پیغام‌ها چه گفتیم. و اینک به اینجا رسیده‌ایم، دیگر همه چیز آماده است و در آستانه‌ی در هستیم، اما مردم همچنان از اعتقادنامه‌ها پیروی می‌کنند. بهترین کاری که می‌توانید بکنید، ماندن پشت کلام است! کلام شما را به آن سو هدایت خواهد کرد، زیرا کلام مسیح است و مسیح خداست و خدا روح‌القدس است.

۵۸. درست پشت سر کلام بمانید! بله، آقا! در کنار آن راهبر اعظم بمانید. درست پشت سر او بمانید. از او پیشی نگیرید، بلکه پشت سر او حرکت کنید. بگذارید تا او شما را هدایت کند، نه اینکه شما او را هدایت کنید. بگذارید او برود.

۵۹. یوشع گفت: «شما قبل از این، از این راه عبور نکرده‌اید، هیچ چیز درباره‌ی این راه نمی‌دانید.»

۶۰. امروز هم مشکل همین است. شما برای عبور از جاده‌ی پهن و عریض نیازی به راهبر و راهنما ندارید. شما به تمامی راه‌های فرعی آن وارد هستید. کل جاده‌ی گناه را می‌شناسید... شما مدتی مدید در آنجا سیر کرده‌اید. نیازی نیست که کسی بکوشد تا در این خصوص چیزی به شما بگوید، شما تمام راه‌های میانبر این جاده را می‌شناسید. درست است، شما آشنایی کامل با انواع گناهان دارید. لازم نیست کسی به شما بگوید چگونه باید دست به دزدی بزنید، خودتان می‌دانید. نیازی نیست کسی به شما دشنام دادن را یاد دهد؛ خودتان بلد هستید. لازم نیست کسی به شما بگوید که این قبیل کارهای شر را چگونه باید انجام دهید، چون نمونه‌اش را هر جا و روی هر درختی پیدا می‌کنید.

۶۱. اما به خاطر داشته باشید شما که مسیحی هستید، پای به آن سو نهاده‌اید یعنی گذر کرده‌اید. شما در سرزمینی دیگر هستید. از نو زاده شده‌اید. شما به آن سرزمین یعنی به سرزمین آسمانی رسیده‌اید. شما در سرزمین موعود هستید.

۶۲. می‌توانید تماشا کنید، شما اینجا راه و چاه مسائل را می‌دانید. بله. می‌دانید با ترکیب معینی از کارت‌هایی که دارید، چطور بازی کنید. شما بازی تاس را می‌شناسید و می‌دانید وقتی می‌چرخد یعنی چه و نظایر این. اما وقتی صحبت از شناخت تقدس و عدالت و قدرت خداست و اینکه روح‌القدس به چه سان عمل می‌کند و کارش چیست، بهتر است درست پشت سر کلام حرکت کنید، پشت سر راهبر. می‌بینید؟ شما از این راه قبل از این عبور نکرده‌اید.

۶۳. خوب، می‌گویید: «من آدم باهوشی بودم، من دو مدرک دانشگاهی داشتم.»
بهتر است فراموشش کنید. بله، آقا.

۶۴. «من دوره‌ی الهیات گذرانده‌ام.» بهتر است فراموشش کنید. بله. بهتر است پشت سر راهبر اعظم بمانید. بگذارید او شما را هدایت کند. او راه را می‌داند؛ شما نمی‌دانید. شما قبلاً از این راه عبور نکرده‌اید. می‌گویید: «خوب آنها عبور کرده‌اند.»

۶۵. باید دید که آیا چنین است یا نه. عیسی گفت: «این آیات همراه کسانی که از این راه گذشته‌اند، خواهد بود. به نام من دیوها را اخراج خواهند کرد و به زبان‌های تازه سخن خواهند گفت؛ مارها را بر خواهند داشت و اگر زهر قاتلی بخورند، ضرری به آنها نخواهد رسید. هرگاه دست بر مریضان گذارند، شفا خواهند یافت.» اکثر آنها این فرمایش را رد می‌کنند، آن را انکار می‌کنند و می‌گویند که ریشه در الهام الهی ندارد. آنها از راهبر اعظم پیروی نمی‌کنند. آنها از یک مرام انسان ساخته پیروی می‌کنند. بهتر است پشت سر کلام حرکت کنید زیرا شما از این مسیر عبور نکرده‌اید.

۶۶. اما شما از نو و در تقدس زاده شده‌اید. شما قبلاً این راه را نپیموده‌اید... اگر می‌خواهید از این راه بگذرید، باید تقدس را در بر کرده باشید، زیرا این یک سرزمین نو است، یک حیات نو، یک قوم نو.

۶۷. به یک کلیسا خواهید رفت و می‌شنوید که کسی برخاسته و با صدای بلند می‌گوید: «جلال بر خدا! هلولویا!»

۶۸. به خودتان خواهید گفت: «خدای من، در کلیسای من هیچ گاه از این کارها نمی‌کنند! یا می‌شوم تا بروم!» ملاحظه می‌کنید؟ مراقب باشید.

۶۹. حال پشت کلام بمانید و بگذارید او شما را هدایت کند. «او شما را به جمیع راستی هدایت خواهد کرد و اموری که از آنها گفتم را بر شما مکشوف خواهد نمود. آنها را بر شما خواهد نمایاند. از چیزهایی که قرار است واقع شود، به شما خبر خواهد داد.» او همان راهبر راستین است. سراغ اسقف نروید، سراغ راهبر اعظم بروید. سراغ کسی جز راهبر اعظم نروید. تنها اوست که برای هدایت شما فرستاده شده است. اوست که این کار را خواهد کرد. خدا یک راهبر برای شما در نظر گرفته است. مسیری که خدا مهیا نموده را اختیار کنید.

۷۰. مشکل امروز این است که مردم وارد کلیسا می‌شوند و اندک دقایقی می‌نشینند و اتفاقی رخ می‌دهد که به آن عادت ندارند.

۷۱. آن خانم پیر بینوا که از کلیسایی سرد و رسمی می‌آمد مرا به تحسین واداشت، برایش دعا کردم. خدا آن خانم را شفا خواهد داد. او از این جریان سر در نمی‌آورد. هیچ چیز از آن نمی‌دانست. آمد و گفت که نمی‌داند. اما به او گفتم: «به دیدنم بیا.» از آن کمروهایی بود که انتهای سالن نشسته بود اما راهبر اعظم مدام به او می‌گفت: «حرکت کن» او فهمید، همین. دلیلش این است که روح القدس ما را به سوی این امور هدایت می‌کند. می‌بینید، خدا راهی تدارک می‌بیند.

۷۲. آیا شما تا کنون... آیا به کوچ گازهای وحشی و به حرکت اردک‌ها به سوی جنوب دقت کرده‌اید؟ خوب، این را به خاطر داشته باشید که این اردک کوچک جایی در آن سو و در یکی از آن آبگیرها به دنیا آمده است. او معنی شرق، شمال، غرب و جنوب را نمی‌داند. چیزی جز آبگیری که در کوه‌های کانادا قرار دارد را نمی‌شناسد. او هرگز بیرون از آن آبگیر نبوده است، اما از بدو زایش یک رهبر بوده است. این اردک نر کوچک برای رهبری زاده شده است. و در اولین موقعیت، وقتی شبانه برفی سنگین بر فراز کوه‌ها نشست، چه اتفاقی رخ می‌دهد؟ باد سرد در آن اطراف شروع به وزیدن می‌کند. می‌توانم او را تصور کنم که می‌گوید: «مامان چه خبر است؟» می‌بینید، او قبلاً هرگز چنین هوای سردی را تجربه نکرده بود. او متوجهی اطرف آبگیر می‌شود و کناره آبگیر توجه او را جلب می‌کند، انجماد آغاز شده و آبگیر در حال یخ زدن است. او هیچ چیز نمی‌داند اما یکباره... او برای هدایت و راهبری این دسته اردک‌ها زاده شده است. همین که چنین چیزی به ذهن وی خطور می‌کند یگراست به میان آن آبگیر خواهد پرید. نام این پدیده را هر چه دلتان می‌خواهد، بگذارید. یعنی آنچه ما به آن می‌گوییم الهام، غریزه یا هر چه که هست. او یگراست به میان آبگیر می‌رود تا با منقار کوچکی که رو به بالا است «کواک، کواک، کواک» کند! تمام اردک‌های آبگیر یگراست به سوی او خواهند آمد. چرا؟ آنها رهبر خود را می‌شناسند، از نوع کواک کواک کردندش او را تشخیص می‌دهند.

۷۳. «زیرا اگر کرنا نیز صدای نامعلوم دهد که خود را مهیای جنگ می‌سازد؟» درست است. چنانچه کرنا صدای نامعلوم دهد، چه کسی خود را آماده‌ی جنگ می‌کند؟

۷۴. خوب اگر صدای کواک کواکی که آن اردک کوچک تولید می‌کند نامعلوم باشد، چه کسی خود را برای پرواز آماده خواهد کرد؟ این اردک کوچک نوک نحیفش را رو به بالا خواهد گرفت و بلند صدای «کواک، کواک، کواک» از خود تولید خواهد کرد. و تمامی اردک‌های کوچک هم «کواک، کواک، کواک»

گنان به سوی او خواهند آمد. خودش است. چنین جشنی در میان آنگیر برپا خواهد شد و بیشتر و بیشتر و بیشتر چرخ خواهند زد و دوره‌اش خواهند کرد. کمی بعد حس می‌کند که باید حرکت کند و وقت رفتن است. او بال‌های کوچکش را تکان می‌دهد و بر فراز آن آنگیر به پرواز درمی‌آید و روی هوا چهار یا پنج دور می‌چرخد و سپس یگراست با تمام توان به سوی لویزیانا حرکت می‌کند و همه‌ی اردک‌ها پشت سر او هستند. «کواک، کواک، کواک، کواک.» چرا؟ او یک راهبر است! آمین! اردک‌ها راهبر و هادی خود را می‌شناسند، ولی کلیسا نمی‌شناسد. آری، او می‌داند چه کار کند.

۷۵. به این غازهایی که از اعماق آلاسکا می‌آیند، بنگرید. همیشه یک غاز نر بزرگ هدایتشان می‌کند و این غازها باید با دقت حواسشان به این غاز نر باشد. باید بدانند غاز نر از چه حرف می‌زند. آیا مطلبی که حدود چهار سال پیش در نشریه‌ی لوک [Look] چاپ شد را خوانده‌اید؟ درباره‌ی غاز نر پیری بود که نمی‌دانست چه می‌کند و یک دسته غاز را تا انگلستان هدایت کرد. درست است. آنها پیش از این، سابقه‌ی حضور در انگلستان را نداشتند. چرا؟ آنها رهبر خود را تشخیص ندادند. غاز پیر نمی‌دانست به کجا می‌رود. و حالا آنجا هستند و نمی‌توانند بازگردند.

۷۶. و گرفتاری امروز شمار بسیاری از آن غازها هم همین است، آنها هنوز هم به صورت دسته جمعی می‌چرخند و سرگردانند. در نشریه‌ی لوک [Look] آمده که این غازها به صورت دسته جمعی در اطراف انگلستان پرواز می‌کنند اما نمی‌دانند چگونه بازگردند. و حکایت برخی از غازهایی که می‌شناسم هم همین است. به این شکل که شما یک گروه دارید و یک جلسه مفصل هم برگزار می‌کنید و یکی از بیداری‌گرایان برای موعظه می‌آید، با این حال نمی‌دانید به کجا می‌روید. به صورت گروهی می‌چرخید و می‌چرخید زیرا غاز نری دارید که شما را، به جای بازگرداندن به کلام و تعمید روح‌القدس، به سوی یک مجلس بزم فرقه‌ای می‌کشاند. و بعد هم از خود می‌پرسیم که چرا در این روزها هیچ نوع بیداری را تجربه نمی‌کنیم. ملاحظه می‌کنید؟ باید آن صدای معلوم و واضح را پیدا کنید. آن صدا همان کرناپی است که انجیل را اعلام می‌کند، یعنی هر کلمه‌ی خدا را. نه اعتقادنامه و نه فرقه، بلکه فقط کلام خدا و روح‌القدس را. «این آیات همراه ایمانداران خواهد بود.» ملاحظه می‌کنید؟ و به این شکل راهی جاده می‌شوند.

۷۷. آن طور که گفته‌اند یک بار یک غاز نر پیر گروهی را به کشتن داد چون سعی کرده بود آنها را از تاریکی بگذراند و خودش هم نمی‌دانست به کجا

می‌رود، همگی آنها به کوه‌های آنجا برخورد کردند و برخی تکه تکه و متلاشی شدند. یقیناً آنها باید صدای اصلی و معلوم را تشخیص می‌دادند. اگر آن اردک کوچک صاحب آن صدای خاص باشد و همگان آن را تشخیص دهند، یک گردهمایی و جشن کوچک به پا می‌شود و بعد رهسپار جنوب می‌شوند. چرا راهی آنجا می‌شوند. چون به جایی می‌روند که هوا سرد نیست.

۷۸. باری، اگر خدا به یک اردک، بصیرت لازم عطا کرده تا راه گریز از سرما را بشناسد، چقدر بیشتر باید آن را به کلیسا ارزانی دارد؟ اگر یک اردک بر حسب غریزه، قادر به این کار باشد، پس روح‌القدس که در کلیساست چه خواهد کرد؟ او باید ما را از تشریفات کهنه و اعتقادات نامرئی و اموری از این دست، به سوی پدیده‌ی باشکوه و شگفت‌انگیز تعمید روح‌القدس هدایت کند. و فرآیند آن، فضیلت، دانش، شکیبایی، خدانشناسی، و [حضور] روح‌القدس است. راهبر راستین، ما را به این نقطه هدایت می‌کند، زیرا او چیزی جز انجیل و کلام خدا را منتشر نمی‌کند. یقیناً شما به یک راهبر نیاز دارید.

۷۹. حال، آن مردان دانا چیزی درباره‌ی خدا نمی‌دانستند. آنها مجوس بودند. آنها در آن سوی مشرق زمین زندگی می‌کردند. می‌دانید، کتاب مقدس گفت: «ما ستاره‌ی او را دیدیم و برای پرستش او آمده‌ایم.» آنها در غرب بودند و به شرق نگرستند و ستاره‌ی او را... یا در واقع به غرب نگرستند، آنها در شرق بودند. [گفتند] ما در شرق بودیم و ستاره‌ی او را در غرب رؤیت کردیم. ملاحظه می‌کنید؟ «ما در شرق که بودیم، ستاره‌ی او را رؤیت کردیم.» آنها در شرق بودند. «در شرق که بودیم، ستاره‌ی دیدیم و آمده‌ایم تا او را بپرستیم.»

۸۰. می‌توانم این رفقا را در حالی که آماده‌ی رفتن می‌شوند، تجسم کنم. می‌توانم تصور کنم که خانم یکی از آنها به شوهرش گفت: «بگو ببینم تمام بارهایت را بسته‌ای، پس قطب‌نماییت کجاست؟»

او گفت: «این بار نیازی به قطب‌نما نخواهم داشت.»

۸۱. گفت: «چگونه از کوه‌ها عبور خواهی کرد؟» یادتان باشد که باید از رود دجله می‌گذشتند و پایین می‌آمدند تا از میان دشت‌ها راه را طی کنند... سفری که با شتر دو سال طول می‌کشید. چگونه قرار بود این کار را بکنند؟ گفت: «خوب، تو حتی یک قطب‌نما هم همراه خودت نمی‌بری.»

گفت: «نه.»

«پس چگونه مسیر را طی خواهی کرد؟»

۸۲. «من در مسیری که خدا آماده کرده است، حرکت خواهم کرد. ستاره‌ای که آن بالاست، مرا به سوی پادشاه هدایت خواهد نمود.» همین است.

۸۳. «ما ستاره‌ی او را در مشرق رؤیت کردیم و برای پرستش او تمام راه را تا اینجا به طرف غرب طی کردیم. او کجاست؟» آنها مسیری که خدا آماده کرده بود را دنبال کردند. آنجا برای مدتی پاره‌ای از مرانامه‌ها آنها را درگیر خود کرد و سد راهشان شد. آنها وارد اورشلیم می‌شوند و شروع می‌کنند به بالا و پایین کردن خیابان‌ها و وقتی به آن مردمان خوش‌پوش می‌رسند، می‌پرسند: «او کجاست؟ پادشاه یهودیان در کجا متولد شده است؟ ما ستاره‌ی او را در مشرق زمین رؤیت کردیم و آمده‌ایم او را بپرستیم. او کجاست؟»

۸۴. آنها نزد فلان شبان و فلان کاهن بزرگ رفتند، هیچ یک از آنها چیزی در این باره نمی‌دانست. «چطور، پادشاهی برای یهودیان متولد شده، او کجاست؟» آنها چیزی نمی‌دانستند.

۸۵. اما در آن سو و سمت تپه‌ها دسته‌ای چوپان هم بودند که اوقات خوشی می‌گذراندند، بله آقا، زیرا از مسیری که خدا حاضر کرده بود، آمده بودند.

۸۶. بنابراین آنها در همان حوالی ماندند و یکی از آنها گفت: «به شما می‌گویم چه باید بکنیم، لازم است یک جلسه در سطح شورا برگزار کنیم.» سپس اعضای شورای سنهدرین را دعوت کردند و از آنها پرسیدند که آیا چیزی در این خصوص شنیده‌اند. «نه، ما هیچ چیز در این خصوص نمی‌دانیم.»

۸۷. امروز هم حکایت همان است. آنها در مورد آن راهبر اعظم، آن روح‌القدس چیزی نمی‌دانند، در مورد آنکه شفا می‌بخشد، پر می‌کند، نجات می‌دهد و آنکه مجدداً بازمی‌گردد. راهبری که ما را از تمام اموری که واقع شده‌اند، خبر داده است و اینک ما درست در مرکز این وقایع هستیم. کسی که ممیز افکار قلب است؛ آنها در مورد آن حقیقت هیچ چیز نمی‌دانستند و آن را تله‌پاتی ذهنی و چیزی در این ردیف شمردند. آنها نمی‌دانند در مورد آن امر الهی چه بگویند.

۸۸. بنابراین، می‌بینید که این مردان خردمند تا وقتی که... به خاطر داشته باشید که وقتی وارد اورشلیم شدند، آن ستاره محو شد. و مادامی که سراغ اعتقادنامه‌ها و انسان‌های فرقه‌ای می‌روید تا آنها شما را به خدا برسانند، امداد خدا را از دست می‌دهید. اما بعد که از این وضع خسته شدند و به ستوه آمدند و آن جماعت را ترک کردند و اعتقادنامه‌ها و فرقه‌های آن یهودیان را رها کردند و از اورشلیم خارج شدند، همان ستاره مجدداً ظاهر می‌شود و حسابی به وجد

می‌آیند و سرور و شادمانی عظیم آنها را در بر می‌گیرد. آنها راهبر را از نو رؤیت کرده بودند! این چنین بود که آنها سراغ یک کلیسای کهنه و سرد و تشریفاتی می‌روند و بعد که به یک مجموعه‌ی خوب و آتشین برمی‌گردند از نو راهبر را در حال هدایت مشاهده می‌کنند، چه تفاوتی! آری، «ما ستاره‌ی او را در مشرق زمین رؤیت کردیم و آمدیم تا او را ببرستیم.»

۸۹. یوشع به آنها گفت: «اکنون در عقب تابوت عهد حرکت کنید، زیرا که از این راه قبل از این عبور نکرده‌اید.» خدا اجازه نخواهد داد که این تابوت در مسیری جز مسیر درست حرکت کند. همگان از پی آن آمدند و یگراست از اردن عبور کردند.

۹۰. امروزه روز هم شرایط همان است، و باید از پی روح‌القدس رفت. بله، آقا. تنها چیزی که می‌دانیم، خواه روح‌القدس باشد یا نه، این است که ما... جلوه‌های آن حقیقت را مشاهده می‌کنیم، در قالب همین جلوه‌ها و تجلیات است که کلام خدا به اثبات می‌رسد.

۹۱. باری، چندی پیش دسته‌ای از برادران روغن و خون داشتند و اشکالی ندارد اگر بخواهند به این شکل عمل کنند... اما این جریان برای من یک اثبات محسوب نمی‌شود. اثبات باید از جنس نگاشته‌ی مقدس باشد و تا زمانی قابل قبول است که گفته‌های خدا را اثبات کند. آنها گفتند: «دلیل اینکه روح‌القدس را دریافت کردید این است که روی دست شما روغن پدیدار شده است.» باری، من نمی‌توانم چنین چیزی را بپذیرم. می‌بینید؟ نه، فکر نمی‌کنم روغن ربطی به این مسائل داشته باشد. اگر قرار است چنین خونی شفابخش و نجات‌بخش باشد، پس خون عیسی مسیح چه نقشی دارد؟ اگر این روغن شفابخش است، پس زخم‌های او در این میان چه می‌شوند؟ می‌بینید؟ ملاحظه می‌کنید؟

۹۲. من دوست دارم آن راهبر اعظم بیاید و شما را به حقیقت کلام رهنمون کند و خواهید دانست که به سوی هدف پیش می‌روید و آماده‌ی شمارش معکوس هستید. درست است، آماده‌ی پرواز. بله، آقا. بله، می‌دانید چرا؟ چون راهبر است که به آن عینیت می‌بخشد.

۹۳. من در اینجا نگاشته‌ای دارم... من این نگاشته‌ها را طرح کرده بودم، اما می‌خواهم این یکی را قرانت کنم. دوم پطرس، باب نخست، آیه‌ی ۲۱.

زیرا... که نبوت به اراده‌ی انسان هرگز آورده نشد؛ بلکه مردمان به روح‌القدس مجنوب شده، از جانب خدا سخن گفتند.

۹۴. نبوت چگونه نازل می‌شود؟ نه به اراده‌ی انسان یا باورهای فرقه‌ای؛ بلکه به اراده‌ی خدا و تنها زمانی که مردمان مقدس به روح‌القدس مجذوب می‌شوند. او همواره راهبری الهی بوده است. آنکه در ستون آتش بود، روح‌القدس بود، آنکه در مسیح بود، چنانکه همه می‌دانند، روح‌القدس بود. موسی مصر را ترک کرد و عار مسیح را ارزشمندتر از [جلال] مصر شمرد. عیسی همان برگزیده بود. وقتی عده‌ای به او گفتند: «می‌گویی... چطور تویی که پنجاه سال هم نداری ادعا می‌کنی ابراهیم را دیده‌ای؟»

۹۵. گفت: «هستم آنکه پیش از ابراهیم بود.» هستم آنکه در ستون آتش و در بوته‌ی مشتعل با موسی ملاقات کرد. بله، آقا. او خدای جسم پوشیده بود. نه یک شخص سوم؛ بلکه همان شخص با عملکرد و جایگاهی سه‌گانه. نه سه خدا؛ سه عملکرد مربوط به خدای واحد. چنین است.

۹۶. بسیار خوب، کتاب مقدس... چیزی که خدا تدبیر کند، همواره بهترین چیز است. وقتی او راهی برای تقویت کلیسای خود تدبیر کند، بهترین را تمهید کرده است. وقتی آدم و حوا در باغ عدن بودند، کلام خویش را به آنها ارزانی داشت. «اگر در پی کلام من حرکت کنید، در امان خواهید بود. چنانچه از آن دور شوید و روزی که از آنچه نهی کردم بخورید، همان دم خواهید مُرد.» خدا هرگز راهبرد خویش را تغییر نداده است. شیطان امروز نیز به همان صورتی که وارد آدم و حوا شد، وارد دیگران می‌شود. به چه شکل؟ با تلاش برای دلیل آوردن و منطقی جلوه دادن مسائل. «کاملاً منطقی است که خدا چنین کاری نخواهد کرد. خدا گفته است.» و این حرفی است که شیطان بر زبان آورد، «ولی یک خدای قدوس یقیناً این کار را نخواهد کرد.» او یقیناً این کار را خواهد کرد، زیرا خود چنین فرموده است!

۹۷. و این حرفی است که امروز مردم تکرار می‌کنند، «صبر کن! معتقدی که اگر من به کلیسا بروم و دمیک‌هایم را بپردازم و این و آن کار را بکنم، باز هم خدا مرا به آنجا می‌اندازد؟» تا وقتی کسی از نو متولد نشده باشد حتی قادر به درک ملکوت خدا نخواهد بود! ملاحظه می‌کنید؟ هیچ عذری وجود ندارد! «خوب این پیرمرد بینوا، این پیرزن بیچاره، چه روح خوبی دارند.» تنها راه ممکن برای رؤیت خدا، تولد تازه است. همین و تمام. کار به این ندارم که چقدر کوچک، پیر یا جوان هستند یا اینکه چه کرده‌اند و چقدر به کلیسا رفته‌اند و با چه تعداد فرقه‌آشنایی دارند و چه تعداد اعتقادنامه را می‌توانند از حفظ بخوانند. شما یا باید از نو متولد شوید و یا اینکه از همان ابتدا حتی بخشی از بنا نیستید. کاملاً درست است.

۹۸. بنابراین، همان طور که مشاهده می‌کنید، شما نیازمند راهبر اعظم هستید. او شما را به جمیع راستی هدایت خواهد کرد و راستی یعنی کلام خدا. او شما را هدایت خواهد کرد. و همواره چنین بوده است. خدا هرگز الزامی به تغییر چیزی ندارد، زیرا او لایتناهی است و می‌داند چه چیز بهترین است. او همه جا حاضر و همه چیز را می‌داند و او خود همه چیز است. درست است، خدا چنین است و بنابراین ملزم به تغییر نیست. بسیار خوب.

۹۹. او تأیید کننده‌ی راهی است که شما را در آن پیش می‌برد. روح‌القدس، یعنی راهبر اعظم، تأیید کننده‌ی همان کلامی است که خود تعلیم می‌دهد. باری، لوقا توسط راهبر اعظم هدایت شد تا بگوید: «در تمام عالم بروید و جمیع خلائق را به انجیل موعظه کنید. هر که ایمان آورده تعمید یابد، نجات یابد و هر که ایمان نیاورد، بر او حکم خواهد شد. و این آیات همراه ایمانداران خواهد بود؛ به نام من دیوها را بیرون خواهند کرد و به زبان‌های تازه حرف زنند و مارها را بردارند و اگر زهر قاتلی بخورند، بدیشان آسیب نرساند و هرگاه دست بر مریضان گذارند، شفا خواهند یافت.» و کتاب مقدس گفت که به الهام راهبر اعظم آنها «همه جا رفتند و کلام را بشارت دادند و آیاتی صادر کردند.» جریان چه بود؟ آن راهبر اعظم حقانیت امر را تصدیق می‌کرد!

۱۰۰. این سیاست خدا بود. و مسئله به همین شکل طراحی شده بود. این برنامه اوست؛ او نمی‌تواند نسبت به آن دگرگون شود زیرا او نامحدود و لایتناهی است. آمین. نمی‌تواند نسبت به آن دچار تحول و دگرگونی شود؛ او خداست. من می‌توانم تغییر کنم و متحول شوم؛ من یک انسانم. شما می‌توانید دگرگون شده و تغییر کنید؛ شما چه مرد باشید چه زن، یک انسانید. اما خدا تغییرپذیر نیست. من محدود هستم؛ می‌توانم اشتباه کنم و مطالب نادرست بگویم، همگی ما می‌توانیم. اما خدا نمی‌تواند چنین کند و خدا باشد. نخستین تصمیم او کامل است. او باید هر بار به همان شکل و شمایلی که وارد صحنه شده و اقدام نموده است، عمل کند. اگر به صحنه فراخوانده شود تا یک گناهکار را نجات دهد و او را بر مبنای یک اصل نجات دهد، دفعه‌ی بعد هم که یک گناهکار می‌آید باید به همان شیوه عمل کند، اگر غیر از این باشد یعنی اینکه بار نخست مرتکب اشتباه شده است. آمین. می‌دانم که این حقیقت است.

۱۰۱. من پنجاه و سه سال دارم و به مدت سی و سه سال و نیم انجیل را در اینجا موعظه کردم و هرگز خدشه‌ای در آن قدرت الهی مشاهده نکردم. من هفت بار در سراسر جهان و در میان تمام ادیان شاهد به محک آزمون گذاشته

شدن آن قدرت الهی بوده‌ام، آن هم در برابر جمعیتی نیم میلیونی و هرگز به خطا نرفت. من این نکته را از تجربه‌ی شخصی‌ام بازگو می‌کنم و چیزی نیست که از یک کتاب بازگو کنم، و بر اساس این تجربه، می‌دانم که خدا پای کلامش می‌ایستد و آن را محترم می‌شمارد. باری، اگر پایبند مرامنامه‌ی خاص هستید بهتر است مراقب این نکته باشید. واقعیت این است که روح‌القدس تنها از کلام خدا پشتیبانی خواهد کرد.

۱۰۲. یوحنا در آیه‌ی نخست از باب نخست کتاب خود گفت: «او کلام است. او راهبر اعظم است. در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود. و کلمه جسم گردید و در میان ما ساکن شد.» خدای من!

۱۰۳. پطرس در اعمال ۳۸:۲ هدایت شد تا از نحوه‌ی دریافت روح‌القدس بگوید: «توبه کنید و هر یک از شما به اسم عیسی مسیح به جهت آمرزش گناهان تعمید گیرید و از آنجاست که راهبر اعظم شما را پیش خواهد راند.» آری، کاری که باید انجام شود همین است. ابتدا باید از گناهان و بی‌ایمانی و بی‌اعتقادی به این مسائل توبه کنید. توبه کنید و تعمید گیرید و سپس راهبر اعظم متکفل شما خواهد شد. می‌بینید، وظیفه‌ی شما تعمید گرفتن است. وظیفه‌ی راهبر هم این است که شما را از اینجا برگیرد و از فضیلت تا علم، عفت، صبر و دینداری و محبت برادرانه هدایت فرماید تا روح‌القدس شما را مُهر کند. ملاحظه می‌کنید؟ و این چنین به اندازه‌ی قامت پری خدا، یعنی یک مرد و یک زن راستین خدا و کسی که مسیح لنگرگاه [و تکیه گاه] اوست، برافراشته می‌شوید. در مسیح پهلو گرفتن را دوست دارم.

۱۰۴. آری، مسلماً مرقس نیز توسط روح‌القدس هدایت شد تا مرقس ۱۶ را مکتوب کند.

۱۰۵. یوحنا تحت هدایت روح‌القدس مکاشفه را به نگارش درآورد. او توسط راهبر اعظم هدایت شد. راهبر اعظم او را هدایت کرد تا بگوید: «اگر کسی از کلام این نبوت چیزی کم کند یا بیفزاید، خدا نصیب او را از درخت حیات منقطع خواهد کرد.»

۱۰۶. چگونه می‌توانید کلام خدا را با چیزی جایگزین کنید و باز هم بگویید که توسط روح‌القدس هدایت می‌شوید؟ عقلانی نیست، هست؟ نه، آقا. نیست.

۱۰۷. او در کل دوران حیاتم راهبر من بوده است. او مرا به سوی حیات رهبری و راهنمایی کرده است. اوست که مرا به حیات رهنمون شده است و حیاتم اوست. چیزی را بدون او نمی‌خواهم. او کل در کل من است. در لحظات

گرفتاری پشتیبانم اوست. او دیروز به من برکت داد و امروز همین کار را می‌کند. باید منتظر چه چیز باشم؟ اینکه همین روند همیشه جاری باشد، جلال بر نامش! آمین. بله، آقا. او چنین وعده‌ای داده است و آن را عملی خواهد کرد. حیاتم اوست، راهبرم اوست، کل در کل من اوست. به او توکل دارم. من آزمون‌های دشواری را از سر گذراندم. هر کجا می‌روم به او توکل می‌کنم. دلم می‌خواهد شما همین کار را بکنید. شما بتوان اگر به رخت شوی خانه می‌روید، به او توکل کنید. اگر به شهر می‌روید، به او توکل کنید.

۱۰۸. یک بار وقتی خود را جنگل شناسی خیره می‌پنداشتم، همان‌طور که می‌دانید از آنجا که بسیار شکار کرده بودم... با خود اندیشیدم: «کارم بی‌نقص است و حرف ندارد، کسی نمی‌تواند... امکان ندارد مرا گم کنید. مادرم نیمه سرخ پوست بود و این قضیه برایم خوشایند بود. خدای من! نمی‌توانید در جنگل مرا گم کنید، می‌دانم کجا هستم.»

۱۰۹. سر جریان ماه عسل به اصطلاح کمی به همسرم کلک زدم، به او گفتم: «می‌دانی عزیزم، برای ما خیلی بهتر است اگر در بیست و سوم اکتبر ازدواج کنیم.» یقیناً، خدا به من گفته بود در این تاریخ ازدواج کنم.

۱۱۰. با خود فکر کردم: «پولم را جمع می‌کنم تا برای یک ماه عسل جمع و جور او را به آبشار نیاگارا ببرم و از آنجا به سمت آدیروندک حرکت می‌کنیم و کمی هم شکار خواهیم کرد. می‌بینید؟ آنگاه او و بیلی را که هنوز کوچک بود با خود بردم. باید او را به ماه عسل می‌بردم، آنجا در عین حال محدوده شکار محسوب می‌شد. بنابراین فکر کردم که این بهترین کار است. او را بردم به...»

۱۱۱. برای جنگلبان آن محدوده، یعنی آقای دنتون نامه‌ای نوشتم. قرار بود به ارتفاعات کوه هاریکین برویم. نوشتم: «آقای دنتون، من عازم آن طرف‌ها هستم و در این پاییز قصد دارم همراه شما یک خرس شکار کنم.»

۱۱۲. گفتم: «باشد بیلی، بیا.» گفتم: «من هم در فلان تاریخ آنجا خواهم بود.» خوب، من و همسرم یک روز زودتر رسیدیم و بنابراین در کلبه بسته بود. کمی دورتر از آنجا یک اتاقک کوچک تک سقفی در جنگل قرار داشت.

۱۱۳. جایی که مدت زمانی نه چندان دور من و برادر سوتمن توقف کرده بودیم. من حضور روح‌القدس را در قالب نوری کهربایی رنگ که در بوته‌ها حرکت می‌کرد، رؤیت کردم و فرید درست همان جا ایستاده بود. او گفت: «به آن سو برو، فردا می‌خواهم با تو حرف بزنم» گفت: «مراقب باش، آنها برای تو دام پهن کرده‌اند.» گفت: «به هوش باش!» این‌طور نیست برادر فردا؟ رفتن و آن

شب جایی در آن سوی ورمونت خطاب به صدها نفر از مردم گفتم: «دامی برای من پهن شده است؛ باید ببینم جریان چیست. نمی‌دانم کجاست.» و شب بعدش درست همان جایی که باید، ظاهر شد. گفتم: «دامی که پهن شد همین جاست.» بله، آقا. ولی روح‌القدس هدایت کرد و نشانم داد چه کنم. خدای من، کاملاً درست بود! بسیاری از شما می‌دانید جریان از چه قرار بود. فرصت تعریف کردن آن را ندارم.

۱۱۴. و آن روز در حالی که در آن ساعت در آن مکان ایستاده بودیم هوا شروع کرد به سرد شدن. آقای دنتون باید روز بعد می‌آمد. گفتم: «می‌دانی عزیزم، خیلی خوب می‌شود اگر یک گوزن نر بزرگ برای خانه شکار کنم.» گفتم: «ما... من مجبور شدم این پول‌ها را پس‌انداز کنم و تازه هم ازدواج کرده‌ایم.» گفتم: «اگر امروز یک شکار گیرم بیاید، گوشت زمستان ما تأمین خواهد شد.»

۱۱۵. او گفت: «خوب، می‌توانی بروی ببی.» گفت: «حال، یادت باشد که من تا کنون در این جنگل‌ها نبوده‌ام.» می‌دانید او حدوداً در ارتفاع بیست و پنج مایلی کوه بود، «من هیچ شناختی از اینجا ندارم.» گفت: «بنابراین من...»

۱۱۶. گفتم: «خوب، حال یادت هست که دو سال پیش آن سه خرس را کشتم. این اتفاق آنجا افتاد یعنی درست بالای کوهی که در آن سو قرار دارد.» گفتم: «حال می‌روم و یک گوزن نر بزرگ می‌گیرم و یک خرس هم می‌آورم.» گفتم: «گوشت زمستان ما تأمین خواهد شد.» خوب، ظاهراً که اوضاع خوب بود. (ما تمشک هم چیده بودیم و زغال مورد نیازمان برای زمستان را تهیه کرده بودیم؛ من و مدا عصر یک روز که از ماشین گشتزنی پیاده شده بودیم آنها را جمع کردیم و ببی آنها را می‌فروخت.) با این حساب گفتم: «تفنگم را برمی‌دارم و به آنجا خواهم رفت.» گفتم: «آنجا کلی گوزن هست، یکی را پیدا خواهم کرد.» گفتم: «می‌دانید» گفتم: «بعد هم او را خواهم گرفت.» گفتم: «من به زودی بازخواهم گشت.»

او گفت: «باشد.»

۱۱۷. بنابراین، وقتی راه افتادم هوا کمی گرفته بود. هر کدام از شما اهالی نیوهامپشایر و یا اهالی نیواینگلند می‌دانند که پایین آمدن آن مه یعنی چه. هر جا از کوه که این اتفاق بیفتد، دیگر نمی‌توانید بفهمید کجا هستید. تمام. حتی دست خودتان که در مقابل چشمتان باشد را نمی‌توانید ببینید. بنابراین شروع کردم به پایین رفتن و راهم را از محدوده‌ی کُنده درخت‌ها باز کردم و رفتم پایین و از

خط الرأس گذشتم و بالا آمدم. جانوری را دیدم که در این نقطه از کشور شما به آن، نام گونه‌ای از یوزپلنگ را می‌دهید. ما در غرب آن را گونه‌ای از گربه وحشی می‌نامیم. آن بالا مردم به آن، شیر کوهی می‌گویند. اما منظور همان جانور است. این جانور در اصل گونه‌ای پوما است. یک گربه‌سان حدوداً نه فوتی که نزدیک به صد و پنجاه تا دویست کیلو وزن دارد. او از جاده گذشت و من سریع تفنگم را آماده کردم، البته سرعت عملم در حدی نبود که بتوانم به او شلیک کنم.

۱۱۸. باری، رفتم بالای بلندی و آن شیر کوهی را تعقیب کردم و حواسم به برگ‌ها بود تا بفهمم کجا رفته است. می‌توانستم صدایش را بشنوم. او چهار پا داشت. می‌دانستم که او یک جانور دو پا نیست و چهار پا دارد. و می‌دانستم که گوزن هم نیست چون گوزن به هنگام دویدن نوعی جهش دارد. اما این گربه‌سان چابک، واقعا به سهولت و نرمی جا به جا می‌شد. خرس هم به هنگام حرکت کمی توتلو می‌خورد. بنابراین می‌دانستم که با یک شیر کوهی سر و کار دارم. و او پشت یک تنه‌ی درخت پنهان شده بود و او را نمی‌دیدم. تا اینکه در آنی چشمم به او افتاد و به سرعت ناپدید شد.

۱۱۹. دقیق شدم تا متوجه شوم کدام قسمت برگ‌ها را به هم ریخته است. می‌دانید، بالای کوه بودم و همین‌طور پایین‌تر می‌رفتم و حواسم به آن ابری که مدام پایین‌تر می‌آمد نبود، و توجهی به آن مه نداشتم. پایین و پایین‌تر رفتم و وارد یک دره‌ی بزرگ شدم و حین تعقیب شیر کوهی، وارد جنگل جابنتس شدم. فکر کردم: «کمی که بگذرد او را می‌گیرم.» دنبال مکانی گشتم... خودم را دوان دوان به یک مکان بلند رساندم و به این شکل دور و اطراف را زیر نظر گرفتم و مشغول پاییدن محدوده شدم تا در صورت امکان او را ببینم؛ با دقت تمام گوش کردم و باز هم پایین‌تر رفتم. جلوتر از من می‌شد صدایی خش خش مانند شنید، داشت خارج می‌شد. به درختان پناه برده بود تا نتوانم تعقیبش کنم. می‌بینید، زرنگی به خرج داده بود و بالای درخت رفته بود و از این درخت به آن درخت می‌پرید. و بعد فهمید که نمی‌توانم او را در آنجا تعقیب کنم. با خود فکر کردم: «هر چه پیش آید!»

۱۲۰. دوباره از دره بالا رفتم و نشانه‌های یک خرس را پیدا کردم، یک خرس نر پیر. با خود فکر کردم: «پسر، حالا این یکی را می‌گیرم، این خیلی خوب است!» بو کشیدم و جلوتر رفتم، دنبال نشانه‌های مختلف گشتم و نتوانستم چیزی پیدا کنم؛ برگشتم و به آن سوی کوه حرکت کردم. سپس متوجه شدم که هوا کمی

مه‌آلود شده است. دوباره بو کشیدم، او جایی همان اطراف بود گفتم: «نه. حال باد از این سو می‌وزید و آمدم... بوی خرس این بار از آن سو می‌آمد و در حالی که باد از این جهت می‌وزید، دور زدم. پس باید به همان جا برمی‌گشتم که نخستین بار بوی خرس به مشام خورده بود و او را از آنجا بیرون می‌کشیدم.»

۱۲۱. در مسیر بازگشت نگاهی به درّه انداختم و متوجه شدم که بوته‌ها تکان می‌خورند. و در یک چشم به هم زدن یک چیز سیاه به حرکت درآمد. با خود فکر کردم: «خودش است.» به سرعت تفنگم را پر کردم و بی‌حرکت ایستادم. وقتی آمد مشخص شد یک گوزن نر بزرگ است، از آن گوزن‌های بزرگ. فکر کردم: «در هر صورت این همان چیزی است که می‌خواستم.» به گوزن شلیک کردم.

۱۲۲. فکر کردم: «خوب!» هرگز دقت نکردم که به نوعی... وقتی او را گرفتم نگاهی انداختم... دست‌هایم را تمیز کردم و چاقویم را مرتب کردم و سر جای خودش برگرداندم. با خود اندیشیدم: «خدا را شکر! ممنونم خداوند عیسی، گوشت زمستانم را به من دادی. خدا را شکر!» و تفنگم را برداشتم. با خود فکر کردم: «اکنون راه بازگشت از این درّه را در پیش خواهم گرفت.» گفتم: «پسر، اینجا را نگاه کن، طوفان در راه است. بهتر است از اینجا خارج شوم و پیش‌مدا و بقیه برگردم.» گفتم: «باید عجله کنم.»

۱۲۳. بالاتر تا آن سوی درّه رفتم، دکمه‌های کت بزرگ قرمز را باز کردم و همین‌طور داشتم در درّه می‌دویدم. اولین فکری که از ذهنم گذشت این بود: «خدای من، از کدام طرف پیچیده بودم؟» باد در آنجا وزیدن گرفته بود و درختان به هم می‌پیچیدند. فکر کردم: «من از کدام طرف پیچیده بودم؟» چرخه در آن اطراف زدم. می‌دانستم که یگراست و مستقیم راهی کوهستان هاریکین هستم ولی از قضا ایستادم، عرق کرده بودم، با خود اندیشیدم: «اینجا چه خبر است، نزدیک نیم ساعت یا سه ربعی است که راه افتاده‌ام اما نمی‌توانم نقطه‌ای که از آنجا پیچیده بودم را پیدا کنم.» نگاهی انداختم و گوزن شکار شده را آنجا دیدم. من درست در همان نقطه بودم. فکر کردم: «خوب، من چه کار کردم؟»

۱۲۴. خوب، دوباره راه افتادم. با خود فکر کردم: «[دفعه‌ی قبل] حواسم جمع نبود و توجه نمی‌کردم. [این دفعه] کارم را درست انجام خواهم داد.» مراقب بودم و در هر نقطه‌ای کوچکترین قدم‌ها و حرکات را می‌پاییدم. همین‌طور گشتم و گشتم و گشتم. ابرها که ظاهر شدند فهمیدم که برف و بورانی شدید در راه است، مه پایین آمده بود و این چنین توجهم جلب شد. با خود اندیشیدم: «خوب،

عجیب به نظر می‌رسد، اینجا را قبلاً دیده‌ام.» نگاهی انداختم و گوزنم را باز هم همان جا دیدم.

۱۲۵. می‌دانید گرفتار چه چیز شده بودم؟ سرخپوست‌ها به این پدیده می‌گویند «راهپیمایی مرگ». به این صورت که شما به صورتی دوار، دور خودتان می‌چرخید. خوب، تصور می‌کردم آن قدر راهبر خبره‌ای هستم که هیچ گاه گم نخواهم شد. در جنگل‌ها کسی در برابر من، حرفی برای گفتن نداشت، من راه‌ها را بلد بودم. ملاحظه می‌کنید؟

۱۲۶. دوباره راه افتادم. گفتم: «نمی‌توانم مرتکب چنین اشتباهی شوم.» و مجدداً برگشتم.

۱۲۷. قدری در امتداد درّه و رو به بالا که حرکت کردم بارش‌ها شروع شد. خدای من، همه جا را برف پوشانده بود! تقریباً تاریک شده بود. می‌دانستم که مدا در آن طبیعت وحشی جان خواهد باخت، چون راه محافظت از خودش را بلد نبود. بیلی هم حدوداً چهار ساله بود، او کوچک بود. با خود فکر کردم: «آنها چه خواهند کرد؟» خوب، تا این فاصله بالا رفتم و به سطحی پوشیده از خزه برخوردیم و فکر کردم: «در مکانی نامعلوم روی یک سطح صاف گیر کرده‌ام و نمی‌توانم چیزی ببینم، همه جا مه‌آلود است.» همین‌طور داشتم می‌چرخیدم.

۱۲۸. در شرایط عادی، اگر کسی همراه بود، جایی [پناهگاهی] برای خودم پیدا می‌کردم و همانجا توقف می‌کردم. توقف می‌کردم و یک یا دو روز صبر می‌کردم تا طوفان تمام شود و بیرون می‌آمدم. تکه‌ای از گوزن را می‌بریدم و با خودم می‌بردم داخل و می‌خوردم و بی‌خیال ماجرا می‌شدم. اما وقتی همسر و فرزندان آنجا در طبیعت هستند و احتمال دارد جان خود را از دست بدهند، نمی‌توانید این کار را بکنید. می‌بینید؟

۱۲۹. بنابراین با خود اندیشیدم: «چه کار می‌توانم بکنم؟» این شد که کمی دورتر رفتم. فکر کردم: «حال صبر کن. وقتی از آن درّه اولی رد شدم باد از مقابل صورتم می‌وزید، بنابراین باید از این سمت آمده باشم. باید به این سمت بروم.» و در پایین جاینت پرسه زدم و نمی‌دانستم کجا هستم. گفتم: «وای!» دارم عصبی می‌شوم. فکر کردم: «بیل، یک دقیقه صبر کن؛ تو گم نشده‌ای» سعی داشتم خودم را گول بزنم. در این باره نمی‌توان به بلوف متوسل شد. نه، نه. ضمیر درون، به شما می‌گوید که اشتباه می‌کنید.

۱۳۰. شما تلاش می‌کنید بگویید: «من نجات یافتم، من به کلیسا می‌روم.» نگران نباشید، تا موعد افتادن بر بستر مرگ، صبر کنید و خواهید فهمید که واقعیت

متفاوت است. این سخن و ندای وجدانتان خطاب به شماست. چیزی در درون شما به شما می‌گوید که اشتباه می‌کنید. ملاحظه می‌کنید؟ می‌دانید که اگر بمیرید قادر نیستید با یک خدای قنوس مواجه شوید. همان‌طور که شب گذشته متوجه شدیم، حتی فرشتگان مقدس هم باید چهره‌ی خود را بپوشانند تا مقابل او بایستند. خارج از خون مسیح که شما را می‌پوشاند، چگونه خواهید توانست در پیشگاه وی بایستید.

۱۳۱. فکر کردم: «موفق خواهم شد.» راه افتادم. و متوجه شدم که چیزی هست که مدام در گوشم می‌پیچد. سپس عصبی شدم. فکر کردم: «حال، اگر این کار را بکنم، تکه تکه خواهم شد.» این رفتار معمولاً از آدمی که گم شده است سر می‌زند، او در جنگل‌ها عنان اختیار از کف می‌دهد. سپس تفنگش را برمی‌دارد و به خودش شلیک می‌کند یا اینکه در گودالی سقوط می‌کند و پایش می‌شکند و همان جا می‌ماند و می‌میرد. بنابراین فکر کردم: «چه کار خواهم کرد؟» و دوباره راه افتادم.

۱۳۲. و همچنان این صدا را به گوش می‌شنیدم: «به وقت گرفتاری آن حضور امداد رسان منم.» و همچنان به راهپیمایی ادامه دادم.

۱۳۳. فکر کردم: «حال، دارم کمی از شرایط عادی خارج می‌شوم، دارم صدایی می‌شنوم که با من حرف می‌زند.» به رفتن ادامه دادم. می‌دانید حین رفتن «به به، به به، به به» می‌کردم و سوت می‌زدم. فکر کردم: «حال، من گم نشدم. پسر تو می‌دانی کجا هستی! تو را چه شده است؟ نمی‌توانی گم شوی. تو شکارچی بسیار خوبی هستی و نمی‌توانی گم شوی.» می‌دانید. زیر بغل خودم هندوانه می‌گذاشتم تا خودم را فریب دهم.

۱۳۴. اما در این زمینه نمی‌توانید به بلوف متوسل شوید. آن درون، اینجا چیزی هست که به شما می‌گوید: «پسر، تو گم شده‌ای و این را می‌دانی. تو گم شدی.»

۱۳۵. به حرکت ادامه دادم. «من گم نشده‌ام! اوضاع بر وفق مرادم خواهد شد. راه خروج را پیدا خواهم کرد.» شرایط داشت مسخره می‌شد، باد حسابی نزدیک شده بود. بارش برف شروع شده بود، از آن برف‌های ریز که ما به آن می‌گوییم: «برف نم نم کم زور.» فکر کردم: «یک زن و یک کودک خردسال! من...» فکر می‌کردم «خدای من!»

۱۳۶. بلافاصله همان صدا را دوباره شنیدم: «به وقت گرفتاری آن حضور امداد رسان منم.» آن موقع من واعظ انجیل بودم و در همین خیمه موعظه می‌کردم.

۱۳۷. با خود اندیشیدم: «چه می‌توانم بکنم؟» ایستادم و به اطرافم نگاه کردم و همه جا را فراگرفته بود. با این حساب نمی‌شد کاری کرد. با خود فکر کردم: «جناب، من قابلیت لازم برای زنده ماندن را ندارم، من اعتماد به نفس بالایی داشتم. فکر می‌کردم یک شکارچی هستم اما نیستم.»

۱۳۸. برادر، من همیشه به او توکل کردم. من در تیراندازی رکوردهای خوبی دارم. ماهیگیری‌ام ضعیف است ولی همواره به او توکل کردم. هدف زن خوبی نیستم اما او اجازه داد تا در این زمینه به رکوردهای جهانی برسم. می‌بینید؟ از فاصله‌ی هفتصد الی هشتصد یاردی به گوزن‌ها شلیک کردم. تفنگ را برداشتم و سی و پنج رأس را بدون آنکه تیرم به خطا برود، شکار کردم. هر جا خواستید آن را بخوانید، اگر بتوانید. می‌بینید؟ من نبودم، او بود. من به او توکل کردم.

و من آنجا بودم و فکر می‌کردم: «چه کار می‌توانم بکنم؟ چه می‌توانم بکنم؟»

۱۳۹. و... آن صدا نزدیک و نزدیکتر می‌شد: «به وقت گرفتاری آن حضور امداد رسان منم، آن حضور امداد رسان.»

۱۴۰. فکر کردم: «آیا خداست که با من حرف می‌زند؟» کلام را برداشتم. کلام گذشتنی که یک دستمال سرخ دورش بود را برداشتم و پایین گذاشتم. کتم را درآوردم، خیس بود. کت را پایین انداختم و تفنگم را روی تنه درختی تکیه دادم. گفتم: «پدر آسمانی دیگر دارم از خود بیخود می‌شوم، صدایی می‌شنوم که با من حرف می‌زند. آیا تو هستی؟» گفتم: «خداوندا، در برابر تو می‌پذیرم که شکارچی نیستم. نمی‌توانم راهم را پیدا کنم. باید کمک کنی. با کارهایی که کردم و آمدنم به اینجا و با این تصور که خیلی در این زمینه می‌فهمم و سرم می‌شود و گم نخواهم شد، صلاحیت زنده ماندن ندارم. خداوندا به تو نیاز دارم. همسرم، زن خوبی است. کودکم، پسر کوچکم، مادرش را از دست داده است و او می‌کوشد تا برایش مادر باشد و تازه با او ازدواج کرده‌ام. و او آنجاست، در کنار یک کودک. و هر دوی آنها امشب خواهند مُرد. با این باد، دما به ده درجه زیر صفر خواهد رسید و آنها راه زنده ماندن را بلد نیستند. امشب خواهند مُرد. خدایا نگذار بمیرند. مرا پیش آنها ببر تا ببینم که آنها نمرده‌اند. خدایا من گم شدم! نمی‌توانم راهم را پیدا کنم. آیا یاریم نخواهی کرد؟ از تو می‌خواهم که مرا به خاطر رفتار خودمدارانه‌ام، ببخشی! بدون تو کاری از من ساخته نیست، راهبر من تو هستی. خداوندا امداد من از توست.»

۱۴۱. بلند شدم و «آمین» گفتم. دستمال و کتم را برداشتم، کلام را بر سر گذاشتم و تفنگم را برداشتم. گفتم: «حال رو به همان جهتی حرکت خواهم کرد»

که فکر می‌کنم بهترین جهت است و در کم مرا به آن سو سوق می‌دهد؛ و یگراست و مستقیم در یک جهت مشخص پیش خواهم رفت، چون دارم دور خودم می‌چرخم. خداوندا از هر مسیر که تو راهنمایی کنی، خواهم رفت.»

۱۴۲. از این سو شروع به حرکت کردم. گفتم: «خودش است و باید این را به خودم بقبولانم. من از این سمت می‌روم. یگراست این مسیر را در پیش می‌گیرم. تغییری نخواهم داد، از همین سمت می‌روم، از این راه می‌روم. می‌دانم که دارم کار درست را می‌کنم. از این جهت می‌روم.» اگر از آن جهت رفته بودم سر از کانادا در می‌آوردم. می‌بینید؟

۱۴۳. درست همان موقع حس کردم که چیزی شانهام را لمس کرد، مثل یک دست، حس کردم که انگار دست یک انسان روی من است و به سرعت برگشتم تا نگاهی ببینم. کسی آنجا نبود. فکر کردم: «این چه بود؟» کتاب مقدس اینجا در برابر من قرار گرفته است. خدا که راهبر و داور من است، اینجا حضور دارد. من فقط نگاهی [به آن جهت] انداختم. و دیدم که مه درست در همان جهت شروع به محو شدن کرد، تا جایی که موفق به دیدن برج بالای کوه هاریکین شدم. و من یگراست داشتم در جهت مخالف پیش می‌رفتم، با اتکا بر تمام توانایی خود در شکار، داشتم از جهت اصلی دور می‌شدم، اواخر شامگاه بود و به راستی دیر شده بود. به سرعت برگشتم و به این شکل رو به این سو [ایستادم]. کلام را گرفتم و دست‌هایم را بالا بردم و گفتم: «خدایا هدایت کن، راهبر و هادیم تویی.»

۱۴۴. راه افتادم. در حالی که داشت دیر و دیرتر می‌شد مجبور شدم از ناهمواری‌ها و شیب‌های تند و تمام اینها بگذرم تا به آنجا برسم. سپس هوا تاریک شد. گوزن‌ها و حیوانات دیگر در مقابلم جست و خیز می‌کردند. نمی‌توانستم به هیچ چیز دیگری جز رسیدن به بالای آن کوه فکر کنم.

۱۴۵. می‌دانستم اگر بتوانم خودم را به برج برسانم، آقای دنتون و من... فصل بهار در کشیدن سیم کمک کرده بودم. سیم تلفن را از کوه هاریکین تا آن پایین در محدوده‌ی کمپ یعنی چیزی حدود سه و نیم تا چهار مایل کشیده بودیم. این سیم در امتداد یک راه باریک و کوچک کشیده شده بود ولی این مسیر با برفی که باریده بود، قابل تشخیص نبود. می‌بینید؟ با وجود وزش باد و تاریکی هوا و برف و بوران و تمام اینها نمی‌توانستی بفهمی کجا هستی. تنها کاری که پس از تاریک شدن هوا بلد بودم، نمی‌دانستم... می‌دانستم که در مسیری مشخص و یگراست به بالای کوه می‌روم، با توجه به اینکه برج در بالای کوه قرار داشت

شش مایل دیگر مانده بود تا برسم. فقط فکرش را بکنید مه به فاصله شش مایل کنار رفت و محو شد، درست مثل یک روزنه، تا من بتوانم مقصد را ببینم!

۱۴۶. سپس تفنگم را با این دستم گرفتم و این دست را بالا بردم، چون سیم‌ها را به این شکل با میخ روی درخت‌ها محکم کرده بودیم، سیم‌های تلفن را تا کلبه پایین کشیده بودیم تا او بتواند از آنجا، یعنی از کوه با خانمش تماس بگیرد. قرار بود فصل پاییز به او کمک کنم تا تمام آنها را جمع کند. دستم را به این شکل بالا برده بودم و گفتم: «خدایا بگذار این سیم را پیدا کنم.» راه می‌رفتم و دستم چنان خسته شده بود که دیگر به زحمت می‌توانستم آن را نگه دارم و باید آن را پایین می‌انداختم. جای تفنگم را عوض کردم و آن را روی آن یکی دست گذاشتم و یکی دو قدم عقب رفتم تا مطمئن شوم که از چیزی غافل نشده‌ام سپس دستم را بلند کردم و قدم زنان رفتم و رفتم. داشت دیر می‌شد، تاریک بود و باد می‌وزید. شاخه‌های نازک را در دستم گرفتم و گفتم: «خودش است! نه، نبود.» ... نباید صدای نامربوط بدهد.

۱۴۷. اندکی بعد وقتی چیزی نمانده بود که تسلیم شوم، دستم به یک شی خورد. خدای من! من که گم شده بودم، پیدا شدم. آن سیم را محکم گرفتم. تفنگ را انداختم پایین و کلامم از سرم برداشتم و همان جا ایستادم. گفتم: «خدایا عجب حسی دارد اینکه وقتی گم شده‌ای، پیدا شوی.» گفتم، تا وقتی به انتهای آن سیم برسم به هیچ وجه آن را رها نخواهم کرد. آن سیم را محکم خواهم گرفت. همین سیم مرا یگراست به عزیزترین کسانم روی زمین و به جایی که هستند، هدایت خواهد کرد. به همسر و کودکم که سراسیمه هستند و خبر ندارند کجا هستم و نمی‌دانند چطور آتش روشن کنند و نمی‌دانند چه کار کنند، در حالی که باد می‌وزد و شاخه‌ها از درخت‌ها کنده شده و می‌افتند.» جرأت رها کردن آن سیم را نداشتم. محکم آن سیم را گرفتم تا آنجا که یگراست مرا به عزیزترین کسانم روی زمین و جایی که بودند، هدایت کرد.

۱۴۸. این اتفاق تجربه‌ی وحشتناکی بود، [و در عین حال] تجربه‌ی شگرف در یافتن راه خروج و رهایی‌ام محسوب می‌شد، اما این جریان نیمی از آن [واقع] هم به شمار نمی‌آید. روزگاری من در گناه گم شده بودم. از کلیسای به کلیسای دیگر می‌رفتم تا چیزی پیدا کنم. به کلیسای ادونتیست‌های روز هفتم رفتم و به من گفتند: «سبب را نگهدار و خوردن گوشت را ترک کن.» به کلیسای باپتیست یعنی نخستین کلیسای باپتیست، رفتم و کسی به من گفت: «فقط برخیز و به آنها بگو که به عیسی مسیح پسر خدا ایمان داری و من تعمیدت خواهم داد، همین.»

هیچ اتفاقی نیفتاد. اما یک روز، در یک انبار زغال دست‌هایم را برافراشتم و چیزی لمس کردم؛ یا باید بگویم که چیزی مرا لمس کرد. این همان طناب نجات بود، آن راهبر اعظم. و او مرا در صحت و سلامت تا این فاصله و این نقطه هدایت کرده است و من دستم را از روی آن سیم برنخواهم داشت. با دست‌هایم محکم او را گرفته‌ام. بگذارید اعتقادنامه‌ها و فرقه‌ها هر کار دلشان می‌خواهد بکنند، من راهبر اعظم را گرفته‌ام. زیرا همواره هر چیزی که روی زمین و هر چیزی که در آسمان مهم بوده، هر چیز که برای من ارزشمند و گرانبها بوده است، در انتهای آن خط و آن سیم قرار گرفته است. او مرا صحیح و سالم تا این نقطه رسانده است و برای مابقی راه هم اعتماد و توکل به اوست. «چون روح‌القدس بیاید، شما را به جمیع راستی هدایت خواهد...»

۱۴۹. دوستان اوست که مرا به جایی که امروز هستم، آورده است. اوست که مرا چنان که هستم، سرشته است. و من می‌توانم با شادی تمام، او را به شما معرفی کنم. او تنها راهبری است که چه اینجا بر روی زمین و چه آن بالا در آسمان، می‌شناسم. وقتی به شکار می‌روم، راهبر و راهنمایم اوست. وقتی به ماهگیری می‌روم، راهنمایم اوست. وقتی با کسی حرف می‌زنم، راهبرم اوست. به هنگام ایراد موعظه، راهنمایم اوست. به هنگام خواب، راهنمایم اوست.

۱۵۰. و به هنگام مرگ او در رودخانه خواهد ایستاد و هدایتم خواهد کرد تا بگذرم و به آن سو بروم. «از بدی نخواهم ترسید زیرا تو با من هستی. عصا و چوبدستی تو مرا اصلاح خواهد کرد و به آن سوی رود رهنمون خواهد شد.»
دعا کنیم.

۱۵۱. پدر آسمانی، بابت راهبر اعظم، همان یگانه‌ای که هدایتم می‌کنم بسی شاکرم. پدر، وقتی در اطراف خود صدایش را نمی‌شنوم، هراسان می‌شوم. دلم می‌خواهد او نزدیک من باشد زیرا نمی‌دانم چه زمانی پا به آن رودخانه خواهم گذاشت. دلم می‌خواهد او در جوار من باشد. خداوندا هرگز رهایم نکن. نمی‌توانم تکلم کنم، نمی‌توانم موعظه کنم، نمی‌توانم در جنگل شکار کنم، نمی‌توانم در کرانه ماهی صید کنم، نمی‌توانم ماشینم را برانم، بدون تو نمی‌توانم کاری انجام دهم. تو راهبر و راهنمایم هستی. چقدر خوشحالم از اینکه می‌توانم امشب به این جماعت بگویم که در تمام این موارد، تو راهبری و هدایتم کردی و به چه سان مرا [به مقصد] رساندی!

۱۵۲. آن روز داشتم به این موضوع فکر می‌کردم؛ به اینکه چندین سال قبل، همین جا در خیابان ایستاده بودم و به دلیل خطای [عضوی از] خانواده‌ام، کسی

مایل نبود با من حرف بزنند. برای مشارکت تنها بودم. کسی دوست نداشت کاری با من داشته باشد. می‌گفتند: «پدرش یک قاچاقچی مشروب است.» و خداوندا شاهد بودم که کسی مایل نبود با من صحبت کند. و من مردم را دوست دارم. اما روزی آن طناب [نجات] را در مشت خود فشردم! حال خداوندا به این فکر افتادم که بهتر است که از انظار دور شوم و به دل طبیعت بروم و قدری استراحت کنم. سبب این وقایع چه چیز بود؟ من نه تحصیلاتی دارم و نه شخصیتی برجسته. اما خداوندا این تو بودی. ای خداوندا، خودت بودی. تو اجازه دادی تا درست به هدف بزنم، اجازه دادی تا یک ماهی بزرگ صید کنم، زیرا می‌دانستی که همین را می‌خواهم. تو به من پدران و مادران عطا کردی. تو به من برادران و خواهران عطا فرمودی. تو به من تندرستی بخشیدی. تو همسرم را به من بخشیدی. تو خانواده‌ام را به من بخشیدی. خداوندا راهبرم تو هستی. بگذار دستت را محکم بگیرم و نگذار که دستم رها شود. اگر یک دستم خسته شد، دیگری را جایگزینش می‌کنم. خداوندا، یاریم کن.

۱۵۳. و خداوندا باشد هر کسی که اینجاست، همان طناب را محکم بگیرد و به روح‌القدس که حیات و منبع زندگی‌بخش ماست، وصل شود. و باشد که او ما را به سرزمین سرور و شادمانی که آن بالاست هدایت فرماید، جایی که رنج‌های زندگی به سر آمده و کارمان روی زمین به پایان رسیده و دیگر خبری از پیری و مردمان ناتوان و شب‌های سخت و جانکاه نیست، دیگر نه از گریه خبری است و نه از دعا [برای شفا] و نه از دعوت به قربانگاه، آنجا همواره جوان خواهید بود و اثری از بیماری و ماتم نخواهد بود. دیگر گناهی در کار نخواهد بود و همگی ما تا کل ادوار آتی و تا ابدیتی بی‌پایان در عدالت و راستی خدا زندگی خواهیم کرد. پدر، عطا فرما.

۱۵۴. اینک پدر اگر اینجا کسی هست که هیچ گاه آن طناب نجات را لمس نکرده است، باشد که بتواند همین حالا آن را پیدا کرده و لمس نماید. و باشد که روح‌القدس که هدایت... و من با تمام وجودم و با دستی که روی کلامت گذاشته‌ام، اعلام می‌کنم که او همواره بر حق بوده است. من بارها دچار اشتباه شدم. اما او بر حق است. خداوندا بگذار تا او در کنارم بماند. بگذار تا من در کنارش بمانم. باشد دیگرانی که در این جمع حضور دارند و او را نمی‌شناسند، بتوانند دست تغییرناپذیر او را محکم بگیرند تا هدایت و راهبری شوند.

۱۵۵. و روزی فرا می‌رسد که کنار رودخانه خواهیم بود. در آن بامداد هم قرار است هوا مه‌آلود باشد. و آن دریای کهن، یعنی رود اردن، خواهد خروشید و در

هیاهوی امواج خروشان مرگ، حیاطمان را خواهد ربود. پروردگارا، اما من نخواهم ترسید. این جریان مدت‌هاست که برای من حل و فصل شده است. فقط دلم می‌خواهد مثل یک جنگجو کلاه‌خودم را بردارم و برگردم و نگاهی به عقب بیندازم و چشم به مسیر بدوزم تا ببینم آن طناب نجات، مرا از کجا گذرانده و به کجا هدایت کرده و رسانده است. به بیابان‌ها و طبیعتی که از آن گذشته‌ام بنگرم، یعنی تمام آن بوته‌ها و توده‌های سنگی که سخت به آنها برخورد کردم در حالی که آن سیم را محکم در دست خود گرفته بودم. همان‌طور که شاعر گفت: «برخی از آب‌ها می‌گذرند، عده‌ای از میان سیل‌ها، برخی از میان آزمون‌های عمیق، اما همگان باید از میان خون مسیح بگذرند.» و من دلم می‌خواهد آن را، یعنی آن شمشیر کهنه‌ای که اینجاست و در تمام طول راه از من حفاظت کرده است را بردارم و آن را به نیام بازگردانم و فریاد برآورم: «پدر امروز صبح قایق را بفرست، زیرا رهسپار منزل هستم.» خداوندا، تو آنجا خواهی بود. تو قول دادی. نمی‌توانی عمل نکنی.

۱۵۶. اینک به هر آنکه اینجاست، برکت بده. و اگر نمی‌دانند به چه سان آن طناب را بگیرند و هیچ گاه آن را لمس نکرده‌اند، باشد که همین حالا دست‌های مبارک، دست‌های مشتاق، دست‌های راغب بالا بروند و آن طناب را لمس نمایند تا از طریق آن، به مراد دل خویش و به آرامش و رضامندی کامل و آسایش در مسیح هدایت گردند.

۱۵۷. در حالی که با قلب‌های خود کرنش می‌کنیم، آیا کسی دست‌ها را بلند خواهد کرد تا بگوید: «بگذار من هم باشم. دستم را بگیر»؟ خدا به شما برکت دهد.

خداوند عزیز، چو در امتداد راه، منظره به رنگ حزن و ملال درآمد، نزدیک بمان،

آنگاه که عمرم تقریباً به سر آمده باشد؛

کنار رودخانه خواهم ایستاد و هدایت‌کن، دستم را بگیر،

خداوند گرانقدر، دستم را بگیر و هدایت‌کن.

۱۵۸. آیا کس دیگری هست که دست خود را برافرازد و بگوید: «خداوندا امشب می‌خواهم طناب نجات را لمس کنم. می‌خواهم شاهد بخشایش گناهانم توسط مسیح باشم و دلم می‌خواهد از همین ساعت مخلوقی نو شوم»؟ خدا به شما برکت دهد. کس دیگری هست که بگوید: «خداوندا بگذار لمست کنم. بگذار خود را گم کنم»؟ خدا به شما برکت دهد، خواهر. «ای خداوند بگذار خود را گم کنم

و در تو باز یابم.» خدا به شما برکت دهد. خدا به شما هم برکت دهد. این درست است. «خداوندا بگذار خویش را گم کنم. بگذار از یاد ببرم.» خدا به شما برکت دهد، برادر. «بگذار...» خدا به شما برکت دهد، خواهر. «بگذار تمام دانشم را ببازم.» خدا به شما برکت دهد، خواهر. به برنامه‌های انسانی اعتماد نکنید. از راهبر متابعت کنید و او شما را به راستی هدایت خواهد کرد. «هدایت کن خداوند عیسی، هدایت کن.» خدا به شما که در انتها هستید، برکت دهد. دست‌های بسیاری در طلب نجات بالا رفتند. در حالی که...

۱۵۹. به دلیل اینکه عده‌ی زیادی پای قربانگاه نشسته‌اند، نمی‌توان کسی را به قربانگاه دعوت کرد. اما او درست همین جاست. شما به خوبی و نیکی آگاهید که وقتی دست خود را بلند کردید، اتفاقی در قلبتان افتاد. عیسی گفت: «هر که کلام مرا بشنود و به فرستنده‌ی من ایمان آورد، حیات جاودانی دارد.» آیا در پی همین هستید؟ با این حساب اینجا یک حوض پر از آب هست. زمان کافی برای تعمید، هست. بیایید دعا کنیم.

۱۶۰. پدر آسمانی ما، از رهگذر این پیغام مختصر و در هم گسیخته که با صدایی گرفته، ایراد شد، باید روح‌القدس به جاهایی سر زده باشد. او به آنجایی رفت که مقرر بود، برود و خداوندا امشب بسیاری، یعنی نزدیک به پانزده یا بیست نفر دست‌های خود را بلند کرده‌اند تا بگویند که نیازمند راهبر اعظم هستند. آنها متوجه شدند که در صدد فریب خود بودند. آنها سعی داشتند بگویند: «من مشکلی ندارم»، اما در اعماق وجود خویش می‌دانند که چنین نیستند. و خداوندا آنها مایلند تو را لمس نمایند. آنها راهبر اعظم را می‌جویند. آنها می‌خواهند نام خود را ثبت کنند. ظرفیت پذیرش تو هیچ گاه تکمیل نمی‌شود. آنها مایلند تا نامشان را برای این سفر ثبت کنند. آنها نمی‌دانند چگونه به آنجا برسند. کسی نمی‌داند چگونه آنها را به آنجا ببرد؛ تنها تو می‌دانی. آنها برای استقبال از راهبر تعیین شده‌ی خدا، یعنی روح‌القدس می‌آیند. آنها دست‌های خود را بلند کرده‌اند.

۱۶۱. ای روح‌القدس، ای راهبر اعظم؛ بر ایشان نازل شو. تمامی گناهانشان را ببخشا. از تقصیراتشان بگذر. همین امشب آنها را وارد بدن مسیح نما، جایی که به خوبی می‌توانند جریان یافتن آن نیروی الهی را از میان آن طناب نجات حس کنند، همان که قرار است آنها را به ماورای اردن و به سرزمین موعود هدایت کند. باشد که پشت سر کلام بمانند. کلام گفت: «توبه کنید و سپس به نام عیسی مسیح تعمید گیرید.» باشد که بر آن نشوند به گونه‌ای دیگر عمل کنند. باشد که

از کلام متابعت کنند زیرا آنکه هدایت خواهد کرد، اوست. و اینها گام‌هایی صعودی است که باید برداریم تا بتوانیم راهبر اعظم را لمس کنیم. خداوندا عطا فرما. باشد که ایشان از آن تو شوند. اینک آنها در دستان تو هستند به عنوان جوایز و غنائمی که هیچ انسانی قدرت بیرون کشیدنشان را ندارد. ایمان دارم که تو آنها را به عنوان مردمانی نجات یافته برخواهی گرفت. آنها دست‌های خود را بلند کردند و ایمان دارم که این اتفاق رخ نمی‌داد مگر آنکه کسی چیزی به آنها گفته شده باشد. آن شخص تویی، روح‌القدس و راهبر اعظم.

۱۶۲. آنها می‌بینند که وقت رو به اتمام و مه در حال پایین آمدن و فراگرفتن زمین است، اعتقادنامه‌ها و اموری از این قبیل در مسیر همسویی، و کلیساها در مسیر اتحاد و پیوستن به یکدیگرند. پروردگارا تلاش دارند تا بگویند: «تمام آنها که نگاهی غیرمتعارف دارند، مجبور هستند اینجا را ترک کنند و یا به آلاسکا بروند.» تهدیدات آنها برای ما تازگی ندارد، راهبر اعظم در خلال کلام، آن را به ما نشان داده است. اینک تنها در حال عبور از آن مرحله از کلام هستیم.

۱۶۳. ای خدای پدر، تو امشب با آنها سخن گفتی و من آنها را به عنوان غنیمت‌های پیروزی کلام، به تو تقدیم و پیشکش می‌کنم. به نام عیسی.

۱۶۴. حال پدر اینجا برای افراد بیمار دستمال‌هایی بر روی میز گذاشته‌اند، شاید یک کودک یا یک مادر، خواهر یا برادر، حتی لاپلای آنها سنجاق سر هم وصل کرده‌اند. اینک آنها را نزدیک خود می‌آورم. در کتاب مقدس چنین به ما آموخته‌اند که از بدن پولس دستمال‌ها و فوطه‌ها برده و مردم شفا یافتند و ارواح ناپاک از مردم اخراج شدند. خداوندا این را می‌دانیم که پولس تنها یک انسان بود. لیکن مسح روح‌القدس که بر وی بود آن دستمال‌ها را مبارک می‌ساخت و همین‌طور ایمانش به اینکه رسول توست. باری، پولس از میان ما برداشته شد، اما راهبر اعظم، نه؛ زیرا او هنوز اینجاست. و پروردگارا دعا می‌کنم تا این دستمال‌ها را مبارک سازی و تمنا اینکه روح‌القدس ایشان را به نقطه‌ی تسلیم کامل، هدایت فرماید.

۱۶۵. این را نیز به ما گفته‌اند که وقتی بنی‌اسرائیل از پی راهبر اعظم خود می‌آمد، از رود اردن یا در واقع دریای سرخ سر درآورد. و درست در حین انجام وظیفه توقف کردند و راهبر اعظم گذاشت تا همان جا بمانند. چرا؟! برای آنکه جلال خود را بنمایانند. و آنگاه که هیچ امیدی باقی نمانده بود، خدا از میان ستون آتش به پایین نظر افکند و حتی دریای سرخ وحشت کرد و پس کشید و راهی برای اسرائیل باز شد تا بتواند به سوی سرزمین موعود گام بردارند.

۱۶۶. خداوندا به راستی که تو همان خدایی. چه بسا این مردمان مسیحی باشند، چه بسا در حین انجام وظیفه باشند اما به آن گنج و گوشه رانده شده باشند یعنی به جایی که توسط بیماری محاصره شده‌اند. امشب از میان خون عیسی به پایین نظر افکن تا شیطان بترسد و پس بکشد و فرزندان تو بتوانند در مسیر وعده‌ی تندرستی گام بردارند. پدر، عطا فرما. و من به نام عیسی مسیح این [دستمال‌ها] را از بدن خویش به بدن ایشان می‌فرستم.

۱۶۷. به ایمان، این جماعت را به حضورت بلند می‌کنم و ایشان را یگراست به مذبح پر جلال خدا در آسمان می‌برم تا هر خواهشی درباره‌ی بیماری دارند را برآورده نمایی و هر مشکلی دارند و هر نارسایی که بر زندگی آنها سنگینی می‌کند را بزدایی و ای خدا، ایشان را از آن خود سازی. پدر ایشان را شفا ده. و باشد همان قدرتی که عیسی را از قبر برخیزاند، بدن‌های فانی ایشان را بجنباند و آنها را به خلقتی نو در مسیح مبدل سازد. تندرستی و قوت به ایشان عطا فرما تا تو را خدمت کنند.

۱۶۸. خداوندا مرا به یاد آور. من خادم تو هستم. یاریم کن، من نیز در شمار محتاجان به دعا هستم. دعا می‌کنم که روح‌القدس تا آن روز که به مناسبت بازگشت باشکوه عیسی مسیح موفق به دیدار رو در رو با وی شویم، یعنی آنجا که روده می‌شویم تا در هوا ملاقاتش کنیم، ما را هدایت فرماید و به کار گیرد. این را به نام مسیح می‌طلبیم. آمین.

دوستش می‌دارم،... (شما هم دوستش دارید؟)

زیرا ابتدا اوست که دوستم داشته است

و بهای نجاتم را پرداخت

بر درختی در جلجتا.

۱۶۹. حال اگر یکدیگر را که دیده‌اید، دوست نداشته باشید چگونه او را که ندیده‌اید، دوست خواهید داشت؟ حال وقتی سرود دوستش می‌دارم را می‌خوانیم از صمیم قلب با کسی که کنارتان است دست دهید، دستی از جنس مهر.

دوستش می‌دارم...

خدا به شما برکت دهد...؟... خدا به شما برکت دهد...؟... خدا به شما برکت دهد...؟... خدا به شما برکت دهد، برادر نویل...؟... خدا به شما برکت دهد...؟...

بر درختی در جلجتا.

اینک دست خویش را به سوی وی برافرازید.

دوستش می‌دارم

زیرا ابتدا اوست که دوستم داشته است

بهای نجاتم را پرداخت

بر درختی بر جلجتا.

۱۷۰. یک سرود زیبا، دوست دارید یکی از آنها را بشنوید؟ اگر درست متوجه شده باشم اینجا واعظی اهل ایندیاناپولیس که رهبر پرستش است، داریم. به گمانم او در خیمه‌ی کیدل سرود می‌خواند. درست است؟ بسیار خوب، آقا. محل فعالیت او خیمه‌ی کیدل است. چند نفر ای. هاوارد کیدل را به خاطر دارند؟ خدای من! خدا روح بزرگ وی را در آرامش حفظ کند. پرنده‌ی خوش‌الحان هوا، بانویی که بسیار به سرود خواندنش علاقمند بودم، بهتر از هر کس دیگری که در طول عمرم به صدای خواندنش گوش داده‌ام، بود به ویژه آنجا که می‌خواند: «بامدادان که اتاقت را ترک می‌گفتی آیا در این فکر بودی که به نام منجی ما مسیح دعا کنی تا حافظت باشد؟»

۱۷۱. یک روز در خانه‌ی قدیمی دو اتاقه، جایی در کنار آن خیابان که آنجاست بیدار شدم و رفتم تا آتش روشن کنم. بخاری روشن نمی‌شد. سعی کردم راهش بیندازم، باد زوزمکشان پایین آمد و به صورتم خورد. سرد بود، تقریباً یخ زدم. و کف زمین یخ زده بود و من پا برهنه بودم؛ سعی کردم آن بخاری کهنه، که لوله‌ی کوچکی برای اجاق روی آن تعبیه شده بود را روشن کنم. و من فقط... مدت کوتاهی می‌شد که من و مدا با هم ازدواج کرده بودیم. و هیزم کهنه مرطوب بود و مشتعل نمی‌شد و من در حالی که آنجا نشسته بودم، فکر کردم: «خدای من! دوباره سعی خواهم کرد.» باید می‌رفتم سر کار و به این شکل داشتم آن بخاری کهنه را باد می‌زدم. و در این میان رادیو را روشن کردم و او شروع کرد به خواندن این سرود: «بامدادان که اتاقت را ترک می‌گفتی آیا در این فکر بودی که به نام منجی‌مان مسیح دعا کنی تا در این روز حافظت باشد؟» چقدر شنیدن صدای این خانم را دوست داشتم!

۱۷۲. روزی که از رودخانه بگذرم، به گمانم صدای خانم کیدل را که در آن سو نشسته است، خواهم شنید. می‌دانید من همیشه قراری برای خودم تعیین کرده‌ام. در این سوی رودخانه یک درخت همیشه سبز قرار گرفته است، یعنی درخت زندگی؛ و در آن سوی رودخانه گروه‌گری متشکل از فرشتگان مستقر شده که شبانه روز سرود می‌خوانند، در واقع تمام روز مشغول نغمه‌سرایی و

سرودخوانی هستند چون شبی در کار نیست. و در آنجا نقطه‌ای برای نشستن پیدا خواهم کرد و گوش خواهم داد. به گمانم صدای آواز خانم کیدل را هم خواهم شنید.

۱۷۳. خدا به برادرمان برکت دهد. نامش را از یاد بردم. برادر، نام شما چه بود؟ [برادر می‌گوید: "بند وُلْمَن" - گروه تألیف] برادر بند وُلْمَن سرودی برای شما خواهد خواند. از اینکه امشب در اینجا هستید، خوشحالم. [برادر وُلْمَن سرود نیایشگاه قلبم را می‌خواند.]



یک راهنمای FRS62-1014E
(A Guide)

برادر ویلیام ماریون برانهام این پیغام را به زبان انگلیسی در عصر یکشنبه ۱۴ اکتبر ۱۹۶۲ در خیمه برانهام در جفرسون ویل ایالت ایندیانا آمریکا ایراد کردند. این پیغام در یک نوار مغناطیسی ضبط شد و بی کم و کاست در زبان انگلیسی به چاپ رسید. برگردان فارسی این اثر با کوشش انتشارات Voice Of God Recordings چاپ و پخش می‌گردد.

FARSI

©2016 VGR, ALL RIGHTS RESERVED

VOICE OF GOD RECORDINGS

P.O. Box 950, JEFFERSONVILLE, INDIANA 47131 U.S.A.

www.branham.org